

ابن فاضل مصر

اگر چه از در نفاق بود این اشعار را نشا و کرد و مسرور من ساینده با علی بیت کرد با ل محمد الخ و در نایب است
 اخیر این دو بیت بر روایت او مندرج است که

على الذد والذهب المصقنى وفى الناس كلهم نراب
 هو البكاؤ فى الحرب ابلا هو الصحاك اذا اشد الضراب

و از ترجمت علی بن عبدالله شاعر شیعی که او را ناشی ابر میگویند چنان ستا و سکرده که این مقصده است
 خود گفته من در سال سید و بیت و پنج بجزی در جامع کوفه شرح خویش امارت میگردم و مردم می نوشته
 و ابو الطیب قنبری نیز در مجمع حاضر میشت و او در آنوقت هنوز شهری در دست و لقب قنبری معروف شده بود و در
 انقصیده را اطار نمودم که مطلعش این بیت است

بال مختد عرف الصواب وفى ايمانهم نزل الكتاب

رسیدم باین دو بیت که در ستایش امیر المؤمنین علی سلام الله علیه است
 كان سنان ذابله ضمير فلبس عن القلوب له ذهاب
 وصارمه كعبه نجيم معانده من القوم الرقاب

یعنی گویند نیزه وی اندیشه خاطر است که همچو آه از دلها بیرون نرود و تن او بشایه بیت خدیویش پیوسته است
 اگر چه است چون این دو بیت بخوانم ابو الطیب را دیدم که هر دو را بنویشت و با خویشین داشت و پس از آنکه
 این دو شعر در ضمن مقصده از وی دیدم که مضمون آنها از آن دو بیت برگرفته و نظم کشیده بود
 كان الهام فى الهجاء عيون وقد طبعت بنوفك من بقاد
 وقد صغنا الأئمة من هو فلا ينظرون الا فى القواد

یعنی بروز کارزار کوینا فرقه های دشمنان چشمان است و تو همیشه از خواب ساخته و سر نیزه از آنده و بختی که از
 هیچ جای نگذرد که از دلها انقضای این اشعار می بخت که در معتبرات کتب مبدعان مختلفا اسلوب
 منسوب شده و غالب است که از ناشی باشند که سبک و سیاق و مضمون و نظم این سخن را نه با اسلوب صدر
 اول موافقت است و نه بالمان شریف الدین عمر و عجز از این که تحقیق چون محدث یثاوری و فاضل مانده
 میر معاصر هر دو را در نام این فارض خوار و دیده و ترجمت او را در جمله عمر و ما آورده اند نه عمر ما با آنکه گذشته
 از شهرت نام او در افواه و ولالت کتب صحیح قوم خود کنت ابو حنن را بر این معنی ولالت و یکره او را از اینجاست
 که سید نورالدین تهرانی عنوان کرده علیه بر عادت که او را در تصب تشیح می باشد در فاتحه ترجمت ابن فارض میگوید
 بکنت واسم لو کار می ندایم و از آن مخصوص خلیفه دوم میگذازم از قبیل بنی سعلت که طایفه رضوه حضرت

رسول صلی الله علیه و آله از ایشان بود و پدری حسن بن علی بن رشید حموی در اصل از اهل بلخ منسوب بوده
 و در دیار مصر نشو و نما نموده و در علم فقه و تصب است از او را میسر بوده است و در تصب است از او را میسر بوده است
 با حقا و دانند که مسطور است که شیخ برهان الدین ابراهیم جبرئیلی گفت وقتی در نواحی جبر مشغول سیاحت بودم
 و با خویشین در لذت مقام شاعر سخن میگردم که ناگاه مردی چون برق خاطف بر من در گذشت و این بیت
 میخواند

ابن فارض مصری

۴۷۴
مجموعه

فلم نهونی مالہ تکن فی فلانیا ولدن مالہ تجلی فیک صورتی

یعنی مادام کہ در من فانی نشدہ مراد دوست نداشتہ و مادام کہ صورت من در تو جلوه نکرده بمقام فنا رسیدہ
باشی من از فحوائی بیت دانستم کہ ہمانا از خاطر یکی از اولیا بزاوہ است پس بر جسم و بدنم در آویختم و کفتم خدا را
این شراز کہ آموختہ و مضمون آن از واردات کلام خاطر است کہ گفت این از انعام شریفہ بر آدم شرف این
ابن ابن الفارض میباید کہ گفتہ آیا این فارض در کجاست کہ گفت من از این پیش بوی بی از سوی مجاہدینم
و ایک از جانب مصر میایم و اورا اورا ایناعت بر حالت اختصار میگویم و الا آن فرمان دارم کہ بمصر روم در
نوع و تجیز ابن فارض حاضر باشم و بروی نماز بگذارم این کجست و روی براہ آورد من نیز از و بنا ہستم
شدم ہمہ جا را یکجا اورا استشمام میگویم و بدینعلامت قطع مسامت می نمودم تا صبح بہ ابن الفارض در آمد
بر حال کہ مختصر بود کفتم سلام علیک و در حجت اللہ و برکانہ کت علیک التلام با ابرہیم اجلس و
الشرافان من اولیاء اللہ لغالی یعنی ای ابرہیم بنشین و خوش باش کہ تو از اولیا ہستی کفتم با
مرا معلوم است کہ اینجہ لبیان غیب میفرمانی اما میخوانم کہ ایطمان خاطر و سکون قلب مرا بر این ثابت باشد
از عالم استدلال بیادوری کہ چون نام من ابرہیم است و سہی حضرت حلیل میباشم البتہ از تری بلنی و لکن
لبطن قلبی نصیبی خواہم داشت گفت ای ابرہیم من از در گاہ حق در خواستہ بودم کہ بگاہ ارتحال عت
انتعالم از این دار فانی بسبزی جاودانی جماعتی از اولیا اسرار بجان من فرستہ و در حال استیساں ایشان
جانم ستاند معقبای این سنوال ہر کہ در ایحال بزدک من آید البتہ از اولیا پروردگار خواہد بود ابرہیم کو
آنگاہ برائی العین دیدم کہ بہت برای دی متمثل شد چون شیخ را بہ بہت نظر افتادہ بر کشید و گریہ آغاز کرد
در یک چہرہ اش تعریف دان بہنا خواندن گرفت

از کجا منزلی فی الحب عندک ما قدر اب فاضلنا ہی
امینہ ظفرہ روحی ہما ز مننا الیوم احبنا اضغاث احلام

یعنی اگر منزلت من در دوستی شاہین است کہ دیدم پس برستی و روزگار خویش بناہ ساختہ ام مرا از بانہ
ویر باز آرد و فی در دل بود ایک می سپندارم کہ خوابی شوریدہ بودہ و خیالی پریشان من از شنیدن این سخن
سجمن در آمدم و کفتم ای سید من ای مقام کہ ترا نمودار شدہ و خدایت روزی منہ بودہ بسی بہت عزیز و تزلزل
ر بسع میباشد از چہ انوس میخوری و پراسکودہ داری گفت یا ابرہیم را بہ عدوید زنی بودہ است کہ
و عزتک ما عبدک خوفا من نارتک ولا رغبہ فی جنسک بل کرامت
لو جنت و محبتہ فیک یعنی سو کند بغزت تو کہ پرستش من نہ از بیم اتش تو است و نہ از امید بہت ہمیکہ سخن
بزرگوار می تو است و دوستداری تو ای مقام نہانت کہ من طلیدہ ام و روزگار و جستوی آن پر داختہ ام پس
چندان گذشت کہ آرام یافت و خندان گشت و بر من سلام و دواع گفت و گفت در تجیز من با جماعت حاضر
باش و بر جازہ ام نماز بگذار و سہ روز بر من اقامت نمای آنگاہ بوطن خویش مراجعت کن پس بیاد حق

انوار فیض مصر

۳۷۵

در این نیاز مشغول گردید من آواز ما تعنی رسیدم که مذکور با عمر فینا مزوم یعنی حالیکه بشت نخواست
پس ترا مراد چیست یسّخ در جواب این بیت از تائیه صغری انشا کرد که

اروم و فذلّال المدّ منک نظراً و کم من بقاء دون منهای طلت

یعنی از تو بر عالی که زمان محبت در آن دراز گردیده همین گناهی آرزوست و بسا خونما که در راه آرزو نخته
و در شده پس ناگاه بخندید و گفته شد در حالت انبساط جان با دوواستم که معصوم و او باوند و مرادش در کنار نهاد
هم از یسّخ بر مان الدین ابراهیم جبری نقل است که گفت چون شرف الدین ابن الفارض در گذشته جمعی کثیر از اولیا
حاضر بودند من بعضی را دون بعضی میشناختم و در عمر خود جنازه را از آن بزرگوار تر ندید و بودم مرغان بنزد
بر سر آن پرواز میکردند و مردم بسیار در آن فراهم شده بودند و عایت حضرت رسول صلوات الله علیه را
انجمن دیدم که بر جنازه یسّخ نماز میکند و در و اوج و یکم نیز فوج فوج و طبقات اولیا جوق جوق میآمدند و بر رسول صلوات
علیه و آله اقتدار نموده و نماز میکردند من با برقیسیل همراه بودم و صلوه جنازه میکند اشم از رحمت دفن جنازه
یسّخ بطول کشید و با آخر روز افتاد مردم در آنجا بسخنان میگفتند بعضی سر تا آخر دفن را آن میدانست که یسّخ در عالم
محبت دعوی منزلی بس بلند داشت و این تعویق را تا وی با دعوی کزاف میکرد میگفتند این و پسین از آن روز
اختیاریت که بزرگواران اینها که آن پدید میکرد و خاغل از آنکه سبب در باطن چیز دیگر است وقتی که در پایان روز
که آفتاب غرب غروب بود و آنچو ز شید سپهر معرفت و راق غاک فرودت من بر حسب وصیت معتم کنار نزار او شدم
و تا سه شبانروز توقف کردم و بسی عجیب که از نظرای مردم ظاهر من پوشیده بود شهادت نمودم که میان
آنها از نطق عنصری بیرونست و قات ابن فارض بنص جمعی کثیر از اهل تاریخ و ارباب منجّات در جادای اولیا
شده و سی و دو در قافه الخطاب از جامع از هزار شرفا است اتفاق افتاد و قبرش در موضع قراغه بر پایان کوه معقل
نزد یک حجر ایل بر مسجد عارض که بر فراز کوه است میباشد یکی از فضلا را ایند بیت در حق انبر گفته

لکین صیبت منزه الا وحده و جبث علیه ذبارة ابن الفارض

لا غروان یعنی ترا و غیره باق لپوم العرض منحن العارض

یعنی هیچ ابر بارنده نیست که اگر زیارت قرابن فارض بر آن فرض شده است پس شکتیت که پوشیده است
وی بباران رحمت سیراب کرد و در نزارش در زیر مسجد عارض تا روز عرض ابر جاوید ماند بسط یسّخ نیز در این معنی بود

این روی نموده و گفته است

جز بالفراقه منحن ذبل العارض و قل السلام علیک یا ابن الفارض

سکک فی نظم السلوک عجائباً و کثفت عن بر مصون غامض

و شرب من غیر المنجذ و الولا فریب من بحر حیدر فاض

یعنی کورستان قراغه که در پایان و بنه مسجد عارض است بگذرد این فارض را سلام کن و بگوی سمانا در قصیده
نظم السلوک بسی عجائب در سلک نظم کشید و از آنکه ای پوشیده برده بر کفر فقی و از رویدار ولایت حق پوشیده
و از رویی محیط شارعیاب کشتی از یسّخ شهاب الدین احمد پسر یسّخ بر مان الدین ابراهیم مرویت که گفت توبتی

بجبه

ابوسعبدی

۶۶

با جمعی از بزرگان طایفه در خدمت پدرم بران الدین بزیارت تربت شیخ زینم دیدیم در اطراف قبر خاک بسیار ریخته شده و آنجا که شریف از لطافت بیرون رفته است پدرم را از دیدن آن حال حال دیگرگون گشت بدین

تأسف این بیت بخواند

مناکن اهل العشق حتی نبورم علیها نواب الذل دون المغایر

زی بر منزلهای عشاق همواره عیار ذلت فروریخته است حتی برای ایشان زاد و جنب دیگر مقابر خاک بخواری در گرفته
یشخ به ست خود آنجا که با جمع نموده به امان خویش محل داد ما سینه همایی گردیم تا ایما که از نطفین و صافی
ساختیم و به سمیت یشخ با بن الفارض از جبارت قاضی نور الدین تتری معلوم است

ابوسعبدی

از فضیلتی اطبای نامدار و مشاییر علمای روزگار است در صناعات طبیه از خبر علمی و عملی آگاه و بر تمام اجزای فن
بصیر و بصیر بوده و نیز در فن نجوم مقامی رفیع و شانی بلند داشته و او از اطبای نامیه چهارم هجری است معاشرت
با شیخ الرئیس ابوعلی بن سینا و سلاطین آل بویه محض شونات علمی و خدایت طبی او را مقدم و محترم میداشته
و نشود نام او قاتمش در بصره بوده است و بسیاری از حکماء و اطباء با وی مرادوت داشته اند و از وی سعادت
میموده اند و او را شیخ طایفه و رئیس سلسله میخواندند صاحب تصانیف و تالیفات است مؤلفات ویرا در
فصل از هر طبقه نجومی معانی وجودت عبارات می ستوده اند صاحب طبقات الاطباء در عنوان شرح حال و بی
به بیان نگاشته ابوسعبدی نامی کان مشهوراً بالفضل و المعرفة منقلاً لصناعة الطب

جهد الاصول و فروعها حسن التصنیف و انطیب کامل و حکیم فاضل علاوه بر تقدم در صناعات
طبیه و خدایت در معالجات بصفت تدین و اخلاق حسنه و حسن سلوک متصف بود و نامش در زمره اطباء کج
و نیکوئی مشهور بود و از از وی چون در زمان المسکنی بامه خواستند اطبای بغداد امتحان نمایند این
عمل بزرگ رجوع بوی کردید تفصیل این اجمال آنکه در زمان مسکنی و بعضی در زمان مطیع نوشته اند که در نزد
اطبای بسیار بدون سند نوشته استاد در هر گوشه نشسته بودند و برخلاف رسوم و قوانین طبیه عمل نموده
بدین دلیل از کتاب مناهای فروگذاشت نیکو دیدمانی فضل و علم این مطلب ابرض بحرمان طایفه طبیبان

و عیوب این کار را بمرض طور و بروز در آوردند پس طایفه چنانکه در شرح حال ابراهیم بن سنان گاشتم فرمودند
که این طبیب و انتمند که در غیر نظری عملی طب سرآمد اطبا بود و مباشرت عمل نمیداد اطبای مخصوص خود
و سایر اطبای بغداد را خواسته در مرض امتحان در آورد هر کس را که تصدیق بر مباشرت عمل نمود و اجازت داد
معالجت استصدی کرده و هر کس را که اجازت بداد از معالجت منع نمایند پس ابراهیم چنانکه تفصیلش در شرح حال
نیمه شده شد از این کار استغفانو آگاه طایفه بفرمود بجهت امتحان اطبا طبیبی که متصف بصفت دیانت
و تقوی و عالم بر تمام دوره طب از خبر علمی و عملی باشد در هر کجا که بت نشان دهند که بدون غرض شایسته
خیالی آن کار انجام دهد و بعد از تحقیق معلوم گشت که شایسته آن کار بزرگ جز ابراهیم سید ما که در آنصراکن بعضی

کتاب طبیبان

کسی که

ابو سعید باک

کسی دیگر نیست چه آلوده منصب دولت و مباشرت علاج کسی نیست که بهین ملاحظات نتواند کسی را در معرض
 امتحان در آورد سپس قره این امر بزرگ بنام آن طبیب و حکیم دانشمند افتاد و او را از بصره بخوانست و با برآیم
 شرط بنهاد علم رفت که تمام اطباء اقبسی که او دستور العمل در مجلس حاضر کنند پس اقبائی که مباشرت علاج بودند
 از هر قریل هر روز به محض روی حاضر می نمودند آن طبیب مقل محض اینکه پرده کسی نذر و یا احترام شخصی ضایع نکند
 یک یک در خلوت میخواست و چند روزی در پی از هر قریل سوالات می نمود اگر مباشرت عمل را قبضائی می توانستند
 کنند آنها را اذن نشستن در مطبعا معالجت مرضی میداد و آنان که بهره از علم و عمل نداشتند بعضی که قوه تحسین
 کمیل علم و عمل داشتند سپرد تا در نزد اساتید و اساطین آنفن که در دو جز طب فایق بودند تحصیل کرده و از آن
 بعد از کمیل باذن اجازه استاد مباشرت عمل کردند و جماعتی که از آن فن اندوخته زیاد داشتند و عمری کرده
 آنها را منصبیت زیاد از خیال مباشرت عمل منصرف گردانید پس از شش ماه تمام که آن عمل پایان آمد مستحب طبیب که
 بعضی از آنها مباشرت اعمال حسباحی بودند ما ذون کشنده که مباشرت علاج را مقصدی کردند و بر هر یک بعد نفاذ
 و تجامعت شخصی که جامع علم و عمل بود ریش نمود و بر هر ده نفر بنشیند و بر کماشت که بهنگام معالجت امر
 در وجه صعب العلاج با مشورت دی معالجات قویه و ضد پر داند و حتی از برای هر یک در هر معالجت و عیادت
 مقرر داشت که طبیب و مریض تکلیف حوزا بداند و چون امر بر این وجه مقرر شد صورت عمل را نگاشته بنظر حلیفه
 رسانیدند حلیفه زیاد او را تحسین نموده و مورد غایات خود کرد و بفرمود تا در هر ماه از برایش هزار دینار
 مقرر دارد و طبیب قبول این امر امتدعی معاف گشت و بواسطه زیاد اذن خواست که معاودت بصره
 نماید حلیفه تمای او را اجابت نموده رخصت انصرافش داد و بفرمود تا در باب شناسائی و امتحان اطباء کتاب
 پر دارد که دستور العمل باشد از برای شناسائی طبیب و امتحان انطبقة و آن طبیب دانشمند حکم حلیفه رحمت
 نگاشت و کتابی در آن باب بر نگاشت با خوبی عبارات و فصاحت بیانات اگر چه اصل نسخه دست نیامد
 ولی بعضی از فصول آن که پارسى ترجمت شده و در کتب طیبیه بعضی از مقالات آن مندرج است در ذیل
 این ترجمت بیادیم که خداوندان این صناعت را فایده تی بزرگ از آن حاصل کرده و اهل فضل را نیز طریق
 شناسائی طبیب فراهم و میر شود نقل است در آن ایام که آن طبیب دانشمند اطباء در معرض امتحان در
 میاورد و روزی طیبی بالباسهک زرتار که خلاف زمی اطباء بود مجلس در آمد شخصی دیگر نیز از انطبقة با جا که
 بر اثر وی مجلس داخل گشت ابو سعید از حالات آن شخص جو یا شد معلوم کردید که سالهای دراز است که در
 شغل اشتغال دارد و مالی زیاد اندوخته پس وی بدو کرده از طب سوال کرد و تعریف طب آن شخص
 نتوانست جواب گوید آنکس که در وصف فعال نشسته بود به بیانی شافی جواب مسند داد و تحقیقات و بیانات
 با دانه کرد که ویرا تعجب آمد و همچنین چند مسند دیگر از جز نظری پرسید آن شخص کس جا به از صف فعال
 جواب میداد پس از معالجت و مفردات و مرکبات او دید پرسید همچنان او را عامی و بی بهره دید پس
 بان خلق و حسن فطرتی که داشت زیاده تغییر حالت پیدا نمود آن شخص کس جا به را بخواند و بجای او بر نشاند
 و او را بگفت تا بجای می بنشیند و روی بدو کرده گفت تو با اینحال ذایمقال چگونه خود را در زمره اطباء در آورده
 استعمال

کتاب طبیب و مریض

کتاب طبیب و مریض

ابو عبدی

۳۷۸

استعمال او به میکنی و در معرض اطلاق نفوس بر میآئی و از خلاق با حق حق العلاج میسانی گفتیم
زمان سلامت باشد در صورتی که تیز از عالم و عامی بر خاسته شد و طبیب از غیر طبیب ممتاز نکند و چه
مانند منی مباحش علاج کرده و از این همه منافع و حق العلاج چشم پوشد ابو سعید نسبی کرده و گفت حق است
اما از برای من حکایت کن که چند سالست مباشرت معالجت مرضی میانی و این عمل خیر بر ضرر اخص
میباشی و در بدایت امر چه باز داشت که بدین صنعت میل نمودی گفت اکنون قریب بیست پنج سال است
که من طبابت موصوف و بدین فن معروفم و جماعتی از بل این شهر از رجال و نایبگاه صحت و معالجت
بمن رجوع مینمایند و من در اول امر در نزد یک بیماریات خلافت دکان علانی داشتم و روزگارم بعبثت
و سختی میگذشت و هر روز جماعتی از اطباء امیدیدم که با بخل تمام جمعی از کاشکان خلافت آنها را بخت
معالجت بگرم سرای علفه می برند و مسواره احترام زیاد از آنها میکنند پس چون شون اطباء را بدین
دیدم مراجعین گذشت که تا چند باید شغل علانی روزگار خود برنج و عسرت گذرانم و لحظه از شفت آرزو
نباشم بهتر آنست که من نیز صنعت طبابت پیشه خود کنم و از این تسلی مناسبت سود کی حاصل نمایم پس این
راز با یکی از دوستان در میان نهادم که مرا چنین خیالی است او به امانت نمود و گفت این کار بسی
مشکل است چه طبیب باید اگر از جز علمی طب بهره نداشته باشد لا اقل از ابتدای عمر در نزد اطباء مباشرت عمل
کرده باشد و خود را قتی مدید معالجت تا از عهده انجام این کار برآید من قول دیر اندیزم و در صد و یک
چند قسم دوا می ترکیب می کنم افتادم در جنب دکان من عطاری بود نسخه بعضی از او دیدم مرکب بعضی
جواب سهله داشت نسخه جوی و شری از او بگرفتم جب با ختم و شربت تربت نموده بجلد از محلات که کس
انمحل کمتر مرا می شناخت رفتم از اتفاق یکی از اعیان انمحل را و جمع معده شدید عارض بود و سالها
در از میبود که از انعلت خلاصی نداشت شنیدم که شخصی در انمحل آمده و بمعالجت مشغول است من رجوع
نمودم از آن جب که مرکب از صبر و ریو ز چینی و مصطکی بود چند دانه بود و دادم پس از دو سه روز مدت
آن وجح بکلی ساکن و زایل گشت و دیگر معادوت نمود ان شخص حق العلاج یکصد دینار زر برای من بفرستاد
مرا حالتی رویداد که از شرح خواستم قالب تهنی کنم آنگاه این دنا سیر از برای خود لباسها فخر بنام
نموده محل نشستن خود را زینت داده از انمعالجت که از من ظاهر گشت در شهر شرفی یافت جماعتی که حساب
در معده بودند از من استعلاج کردند هر کدام مقدار سی از آن جب میدادم پس از ماه مت چند روز
وجح بکلی ساکن میگشت و هر کس بقدر مرتبه خود مالی بمن میداد تا آنگاه که ثروت و کمندی مرا حاصل کردید
خانه عالی حسیده و زنی از خداوندان گشت بگرفتم روز بروز از این شغل نعمت مراد می در تراید و عزت
میل بفرزینت با آنکه خود میدادم که از طب مراجع بهره نیت جماعتی همواره بمن رجوع مینمایند و هر چه که
از برای آنها تجویز میکنم از آیتی بزرگ و بر تائین قاطع از برای خود میداند ابو سعید زیاده از آن
حالت و انفعالت تعجب نموده و ساعتی در حیرت بود که شخص چگونه تواند از منی بهره داشته باشد و در
فن مداعلت نماید پس بدان شخص گفت ای توانی که بعد از این چند سال که در خونهای خلق شرکت نمود
و بکر مباشرت

ابو عبیدیا

۷۷۸

دیگر مباشرت معاشرت نمانی و ترک این امر خطیر کنی بانی احتیاجی محتمل است که گناه شدن منافعی است و عموماً
 اسلام گفت صدق مطلب این بود که بیان شد حال بهره آن طبیب دانشمند دستوری به فدرافات
 اطاعت خواهم نمود گفت بهتر است که در این دوره بیهوده بیک معطر روی پس از مرخصی بکنند
 بعضی از شهرها گشت نموده چون کسی معاشرتی خواهد بعضی عذر نامتک شده تا آنجا که مردمان از رجوع
 تو منصرف کردند اگر این کار کنی بسوخته با عزت خواهی نیت و هیچکس بر سر تو وقف نخواهد کرد دید آن
 شخص تسبوا کرده بدان قسم که آن طبیب دانشمند گفت رفتار نمود دیگر کرد معاشرت نکردید و آن شخص گفت
 که جوابات مسائل که از او سؤال کرده و بستم خوب بیان نمود بنوشت تا از دیوان خلیفه از برای شهرت
 نموده و اذن داد که در محلی مناسب بمعاشرت مرضی پردازد و نیز نقل کرده اند که روزی شخصی با دستار
 قیمتی و لباس فاخر مجلس می در آمد چون خواست که از او چیزی پرسد گفت ایها الحکیم خود را بچه ساز و از خیال
 پرسیدن مسائل طبیه منصرف کرد که من مرد عاقل و بیسب از علم طب مرابره نیت و چون دیدم که در این شهر
 و مواضع نیت خود را بفن طب شهرت داده روزگار خود را از مباشرت معاشرت بخوبی میکند زانم و با عزت
 دوست عمر تبریرم پس ابو سعید گفت سبب اشتغال خود را بدین کار بزرگ از برای من بیان کن گفت در ابتدا
 امر در یکی از محلات بغداد شغل خناری اشتغال داشتم و جماعتی از از زوال او با شس همواره بجهت شرب خمر و لود
 و لب تمیزل من میآمدند و از مناهی و ملاهی بکله فرو گذاشت میگردند بدان جهت صاحب شرطه بغداد حکم نمود
 بخانه من بختند چنانکه بگشتند و بخرنی اثاث ایلی که بود تاراج نموده و مرا گرفتند نزد وی بردند گفت تا بکصد
 تا زیاده بردن من بردند با نذازه که از جان خود دست شستم با آنحال حکم نمود مرا بزندان بردند و دو سال از زندان
 با ندم وقتی خلیفه اسامی مجوسین را از صاحب شرطه بخواست نوشته تیزد خلیفه میبردند هر روز جماعتی را مقتول
 و جماعتی را مرض می نمودند مراد آن ایام یقین بر قتل بود چه با آنحال امید می بخورند تا شتم چون نوبت من
 و نام من بردند زندان بان گفت بر خیز و زود بر سر خود گیر که ترا در زمره مقتولین درینا در دزد و حکم مرضی باره
 تو صادر شد پس من از شدت فرج خواستم قالب تهی گفتم چه در آن دو سال با نذازه رنج و سختی کشیده بودم
 که با فوق آن مقصور نبود آنجا از زندان بیرون آمده بمنزل شخص جراحی رفتم و او مرا نگاهداری نموده بخدمات
 وی مشغول بودم بعد رقت لایموت از وی بمن میرسید پس مانی برینا که ان حساب بردن بجای او
 نشسته علاوه بر اینکه بعضی از اعمال او را مباشرت می نمودم بنامی معاشرت نیز که شتم مردم نیز بمن جمع نمودند
 و سالهاست که شغل من این پیه من چنین است ابو سعید را حالت زیاد تغییر کرده گفت اگر شغل خناری مشغول
 بر این بهتر از این و اشتغال زنده آن کمتر از این بود اکنون چه حکم در حق تو کنند که با این حال سزاوار بستم
 عقوبتی اگر بکنند از این مهاجرت نمانی شاید که از ضرر کاشکان خلیفه امین مانی دور هر کجا که باشی باید دیگر
 مباشرت علاج نمانی آن شخص از بیم فضاحت و رسوائی از بغداد بموصل هفت و دیگر مباشرت عمل نمود
 و از این قبیل حکایات در ایامی که آن طبیب دانشمند با ستخان اطباء میروخت زیاده اتفاق افتاد چون کاشتن
 نام آنها سبب تطویل بود بنوشتن همین دو حکایت مبادرت نمود تا بینهند کار سبب عبرت و طبقه اطباء را
 عزت

و صاحبان کرامت در این دنیا
 و صاحبان کرامت در این دنیا

ابو سعید پنا

۴۸

غیرت کرده تا بدانند که خلائق بچه حلیه و تمییس خود را تبلیس لباس انالی علم کرده مالهای خلق میستانند و با تلافی
 جانهای مردمان میکوشند و پوشیده نماید اطباء بی که در دوره اسلامیست با امتحان اطباء امور کشند چهار نفرند
 یکی از آنها سنان بن ثابت است که در جای خود شرح حالش نگاشته خواهد شد و دیگر ابراهیم بن سنان است
 که تفصیل آنرا در شرح حالش مسطور داشتیم و دیگر ابن تمیذ بهمه آمده است که شرح حالش برشته تحریر در آمد پس این
 طبیب فاضل نادر است که با امتحان اطباء بهمت کاشت و طبقات و درجات اطباء را از یکدیگر ممتاز نمود و کتاب
 در شناسائی طبیب و امتحان الطبقة پرداخت که ایک بعضی از مقالات آن در ذیل این ترجمت نگاشته میشود
 مع الجمله وفات الطبیب حکیم دانشمند موافق آنچه در ترجمه این قطعی مسطور است در سنه چهار صد و سی و یک
 هجری اتفاق افتاد و چنانکه از ترجمه وی مستفاد گردید وفاتش در بصره بوده است بحد سال پس از امتحان
 پرواقتن کتاب امتحان الاطباء و سال وفاتش هفت سال قبل از وفات شیخ الریثی بوده و آنرا علم تحلیلی
 و مؤلفات مشهوره وی آنچه در طبقات الاطباء و سایر کتب نوشته از اینقرار است شرح کتاب مسائل جنین بن
 اسحق شرح ضول بقراط در دو مجلد کتاب در معالجه امراض خاصه و غیر خاصه موافق هر بلد و هر مزاج
 و هر رس رساله در پیدایش علم طب رساله در امتحان اطباء و کیفیت تمیز بین طبقات آنها بسم الله الرحمن الرحیم
 بدانکه طب علمی است که داسی وسیع و اجزائی بسیار دارد و آن تالی علم دین است و مصنون از افند العالم قد عالم
 چون عالم علم دین فاسد شد مردم را از طریق شریعت انحراف حاصل کرده و چون طبیب فاسد کرد و خطا صحت و سلامت
 که فایده علم طب و سبب بقای نوع و آسایش عموم مردم است از میان بر خاسته خواهد شد و چون حفظ صحت حاصله
 حاصل نیست و هم در مرض از ازاله آن ممالکن بر قانون قواعد معموله معمول نگردید امزجه منحرف از اعدال و امراض بحر
 بهلاکت و نکال خواهد شد و چون امزجه بر ضد اعتدال شد افعال بر غیر سلامت خواهد بود چنانکه صحت و مرض اگر تعریف
 کرده گفته اند الصحة وهی هبته بدنته تكون الافعال بها لذاتها بلهامة والمرض
 وهی هبته مضاده لها و چون سلامت در بدن موجود شد شخص تحصیل علوم بدین
 دینیه چگونگی حاصل کرده درک محوسات و معقولات بی قوت قوی ظاهر و باطن شخص را فراهم کرده پس چون فایده علم
 طب حفظ صحت و دفع مرض شد و مخصوص شد از برای نذکافی و بقای نوع انسان طبیب عاقل که محافظت و دفع مرض است
 زیاده در کار و از ابتدای خلقت انسان همواره در روزگار بوده اند و چون انسان بی صحت مزاج هیچ امری از امور توان
 پرداخت و هیچ علمی از علوم را تحصیل نتواند بنابر این معتمد بر همه شناسائی طبیب حافظ الصحة عاقل و معالج فانی
 لازم است و چون در اطباء عصر شرط طبابت موجود شد سبب زیادتی نوع انسانی است و چون نوع روی بفرود
 نهاد سایر علوم و دیگر صناعات وی برتری و زیادتی خواهد نمود و باید داشت اول چیزی که در طبیب باید موجود باشد
 است که بصفت تدین آراسته باشد دیگر آنکه بیعوب ظاهری باطنی متصف نباشد و چون مرجم اطباء عموم مردم از هر طبقه
 هستند و بیشتر مردمان بی بضاعت و گمان بی استطاعت بدانها رجوع مینمایند باید ظاهر خود را مزین سازد و با لباس
 تجمل از برای خود تکرار نماید چه مرد فقیر چون بر طبیب ار دگشت و او را با تجمل و لباسها فاخر قسمی دید طبیبش از رجوع بپوش
 مسخر ف کرده چه در باطن بجان کنند که از عده حق العلاج و سایر خدمات وی بیاید پس چنانکه رجوع کند که از عده طبیب
 و امر به انبیا

کتاب امتحان اطباء

ابو سعید

۴۸۱

و امرجه آنها طویل کرد پس از علت ناچار فتنی بوقت خواهد شد و گناه این کردار در رفتار برکردن طیبی است که بر خلاف
 رسم و قانون اظهار نماید و دیگر طیبی که بمعالجت عموم مردم میرد از او باید آلوده بعضی کارها مثل تجارت و
 زراعت و از این قبیل نباشد چنان کارها بسبب از برای آن میشود که خیال طیب همواره متفرق باشد و چون تفرق خیال
 پیوسته از برای طیب موجود باشد نتواند بخطر صحت و معالجت پرداخت چنان فنی نیست که بی موافقت و طاعت
 شخص تواند از عهد و تشخصات و بکار بردن ادویه در موقع خود برآید و ناچار خطا از برای طیب است خواهد داد و چون
 خطای معالجت در دید به مرض فتنی بصحت نخواهد شد یقین است که شرکت در خون ریختن و چون طیب عاقل با
 شروط موجوده در او ضامن باشد امکنش که برخلاف رسم و قانون طبی عمل کند شرکت نموده است و قیل و
 دیگر مرتبه از اظهار در طریقه خود تکلیفی باید باشد معین که از طریقه خود انحراف نوزند به سبب اطبای سلاطین
 باید بمعالجت سایر ناس خود آلوده نکنند چه موافقت در معالجت سلاطین و حواشی سلطان خود امر است
 بزرگ بی پستی باید خیال خود را از آن امر منصرف نکند و هم وی منحصر باشد اگر خیال خود را بمعالجت عموم مردم
 پراکند و نمود ناچار پراکندگی خیال بسبب خطای معالجت و موافقت نمودن در خدمت است پس باید طیب
 که بخدمت سلطان نامورند بی امر سلطان معالجت غیر از نمایند بخصوص حتی از سلطان در ازای حفظ صحت
 و معالجت بپردازند و همچنین اطبای که مخصوصند بمعالجت لشکری آنان نیز باید از حفظ صحت معالجت انجاعت
 غفلت نوزند چه در وجه لشکری در ملک مانند حصار است مرشرا و انجاعت عارس مردمند از آفات هجوم
 بیگانگان و صدمت خارچیان و در دشمن محترم و برابری جنس خود باید مقدم باشد در ایضورت باید
 طیب اینطایفه بمعالجت غیر از این طبقه نپردازد چه اگر غیر از این رویه عمل نمود بسبب نرسیدن بکار و باعث خطا
 در معالجت است بشماره نیز از این قبیل اند طیب بیمارستانها آنان نیز باید در بیمارستانها برضی بیمارستان
 رسیدگی نمایند و چون خواهند از حد خود تجاوز کنند نتوانند رسیدگی نمود در ایضورت ضامن و مواخذ خواهند
 گشت و نیز طیب چون مریض یا در انخواست تکمیل علاج کرد و آن سینه خلاف رسم و آیین طبابت است چه در
 زیادتی مرضی شخص طیب انا چار زلت و خطا دست خواهد داد و همچنین اطبای که در محل و هر شهری هستند باید
 تا تواند تکمیل علاج بدی دیگر و محلی دیگر نشوند چه عادات دایمی و اشخاص اصناف خلایق متعاهدند
 و بر حسب آن امرجه باید معالجت نمود همچنانکه اطبای اقالیم سبب که مهارت در فن خود داشته باشند هر قسمی
 بعادات و امرجه خود معالجت نمایند و این فقره مجرب است که معالجتی که در بلد کر میرد امرجه آنها موافق باشد
 در بلاد سردی موافق نیست و برعکس آنچه در سردی موافق است در گرمی منسخت نخواهد کرد و همچنین معالجات معموله
 در بلاد معتدله که آن سینه خارج از بلادی است که خارج از اعتدال باشد و اگر گیت معالجت یا در معالجت طیب
 عاقل جامع شرایط در خارج ملکیت و بلد خود نمود و آنرا نقل از برای سایر اطبا کند نخواهد بود چه طیب متحرک در غیر
 ربط داشته باشد و عالم بر تمام حسنه ای آن باشد خود بر احکام بلاد و انواع و اصناف خلایق و امرجه آنها اور
 بطی کامل است ولی سایه اطبا باید از طریقه که در اصناف و انواع خلایق معمول داشته اند تجاوز نکنند و نیز طیب باید
 در اشخاصی که باستعمال ادویه عادت دارند بسواره به برابراستعمال ادویه معتمد دارد و در بلاد معتدله و امرجه معتدله

بسیار است که در این کتاب
 در این کتاب

ابو عبد الله

۱۴۸۲

بنی ادویه قویستیه استعمال کند چه دوائی سستی مزاج را محتاج نخواهد شد مگر در امراض قویه بمضمون این
 المرض القوی بجناب الی دوائی قوی در کلیه امزجه از ادویه معتدله عدول نماید و نیز اطباءئی که در محل
 مخصوص بتدریس و جز طب میروند باید مباشرت معالجت کمتر پروازند چه تدریس جز نظری و عملی طب محتاج
 بطلالت و مرور کتب زیاد است و چون طب کما هو حقه لوازم تدریس خواهد بمل آورد و یقین است آن شرط
 که در معالجت قرار داده اند نخواهد توانست بمل آورد پس این اعمال با هم جمع نخواهد آمد و همچنین آنانی که مباشرت اعمال
 ید و جراحی هستند نباید باستعمال ادویه مزاجیه پروازند الا با اندازه که متعلق است باعمال ید این مختصر شرط
 شناسائی طبیب است و این حکایت در این مورد حینلی مناسب است و قتی یکی از علما اصغمان بجهت انحراف مزاج
 که او را عارض گشته بود در ایام بهار بمطب میرزا شمسای طبیب که از مشاییر طبایبای زمان خاقان مغفور بود رفت
 که دوائی مناسب مزاج خود بخورد و چون بمنزل انطبیب وارد گشت عمارتی عالی دید و غلامان در اطراف آن
 خدمت استاده و جماعتی از رعایای بی که در ملک او بود بجهت محاسبات آمده در نزد وی بجواب سوال
 مشغول بودند پس از مدتی که میرزا شمسای بار عایا سوال جواب نمود روی خود بدان عالم کرده از حالتش پرسید
 و سبب آمدن بمنزل خود را جویا شد گفت ابتدا خیال داشتم که بجهت انحراف و سوء مزاجی که مرا عارض شده بود
 چند روز بدستور العمل چون تو طبیبی عاذق ادویه استعمال کرده اصلاح مزاجی شوی ولی اکنون از ان خیال منصرف
 گشتم چه طبیب یا باید بشرایط طبابت رفتار کند یا باید بزراعت و تجارت پردازد این کفایت و از جای خود بر قاضی
 هر چند طبیب از در التماس در آمد آن عالم قبول معالجت در نزد وی ننموده بمنزل خود معاودت نمود مع العینه
 شخصی که با ذوق سلیم و طبع مستقیم باشد چون در طبیبان شرایط را که نگاشته شد موجود ندید از رجوع بوسه
 بر خذر باشد چه اگر با کمال جان کوشد لا اقل قوی و بنیه اصغیف کند و زنده گانیز که با صنف قوه و کمی بنیه
 باشد خود بدترین زندگانهاست و اما شرط امتحان طبیب و شناسائی پایه فضل مراتب آن بهر درجه که باشد
 باشد اینست که چون شخص طبیب استاد و نیزض خواست طبیبی که مباشرت عمل است امتحان کند او را در محلی که
 بخواد بخت سوال از نسبت وی نماید اگر از سلسله اطباست یا از خانواده اهل فضل و تدین و همچنین از خانواده
 که منوب بعضی شرات و عیوب نباشد امتحان ویرا قبول نماید و الا رد کند و چون شرط مسطور در او موجود
 شد ابتدا از تحصیل وی سوال کند چه باید معلوم باشد که در علوم ادبیت او را ربطنی است و در ابتدا از آن
 کمیتل نموده یا در مقدمات و ادبیت ربطنی ندارد اگر در ادبیت طبیب را اطلاعی باشد یکت کوفضیلتی است از
 برای وی پس از استاد طبعی و اجازه و او این مباشرت در عمل او جویا شود اگر استاد وی در مذاقت مشهور
 و در حسنه نظری و عملی طب معروف است سبب اعتبار طبیب است پس اجازه او را از روی تحقیق و تدقیق نظر
 کبذ که بر ثبوت و حیلت بکنک نیارده باشد پس اگر اجازه تدریسی صحیح شد و استاد وی معتین گردید
 به این نیز قناعت کند ابتدا کتب معتدله من از اطبا که در جز نظری و عملی طب پرداخته اند نزد وی گذاشته
 از هر باب و هر فصلی فصلی بخواند و در مطالب مشکله بعضی تحقیقات نماید و چون این کار را نیز خواند از هر باب
 بر آید آنچه از موضوعات طبیب از او سوال کند و همچنین از معانی لغوی و تعریف طب اصطلاح آن مطالب

کتاب میرزا شمسای طبیب صفا

در معانی طبیب و نیز در بیان صفات طبیب

ابو سعید کاظمی

۴۸۳

بودن لغت با اصطلاح و فایده علم طب تمام این مطالب را طیب باید از خارج جواب داده بدون تاقل و تعلل چه اگر این مطالب حاضر نباشد در وهن طیب یا بقواعد کلیه نتواند جواب داد بر طب و می تصدیق نتوان آورد مثل اینکه از معنی و اصطلاح سوال شود باید بداند که لفظ طب را چهار معنی است آن سحر است اصطلاح جذوق عادت پس اگر از او پرسند مناسبت این چهار معنی شخص طیب را چیست باید جواب گوید چون طیب را مباشرت علاج است بحدی کامل یعنی مهارت زیاد و نظر مصلح پس تجارب زیاد و بهره رایم عادت شود این اصطلاح اور پس بعضی از معالجات که این قسم طیب اتفاق افتد در حقیقت مانند سحر است که آن حرق عادت است با سحر پس از وی اصطلاح اعلم است سوال کند او باید در جواب گوید **الطَّبُّ اصْطِلَاحًا عِلْمٌ بِقَوَائِمِهَا وَبَعْرِفِ مَنِهَا اَحْوَالِ بَدَنِ الْاِنْسَانِ مِنْ جِثِ الصَّحَّةِ وَعَدَمِهَا بِالْحِفْظِ حَاصِلُهُ وَتَحْتَمِلُ خَيْرَ حَاصِلُهُ مَا امْكُنْ** یعنی طب در اصطلاح علم و صنعتی است که طیب از وی اندر عالمهای تن درستی مردم و بیماری نگاه کند و تن درستی ابدان صحت نگاه دارد و بیماری را بتدابیر صواب و استعمال ادویه و اعمال دیگر بکشد باز آورد چنانچه ممکن کرد پس سائل اندکی تاقل کند در صحت کلام که محض ادای لفظ تنها نباشد پس معانی آن الفاظ و تحقیقات در آن عبارات را با اندازه که باید و شاید بنماید پس از وی بجز طب که نظری عملی است سوال نماید و بگوید هر دو حسنه از آن خارج بیان کند و باید بداند که جز اول که جز نظری است منقسم بر چهار جز میشود علم با طیبیه و علم با حوال بدن انسان و علم با سبب علم بدلیل در انقیام تیر بالفاظ آن قناعت نکند و از تشریح که جز اول و طیبیه است با اندازه که باید سوال کند و از وی جزئیات و معانی آنرا پرسد پس سوال کند از جز عملی طب و از جز آن و باید بگوید که حسنه عملی منقسم میشود بسوی علم حفظ صحت و علم علاج و در آنجا بگوید از تیر سیرا اول و شرب و حرکت و سکون نفسانی و بدنی و توهم و لعیظ و استفرغ و اعتباس و آهوی و بدن و تدبیر فضول و ما يتعلق بها و نیز باید سوال شود از معانی مرضی در جواب گوید علاج مریض صورت پذیرفت مگر سه قسم اول تب و دوم استعمال ادویه سیم عمل به انگاه سوال کند از اقسام مرضی و باید در جواب گوید مرضی بر سه قسم است مرض سوء مزاج و مرض ترکیب و مرض تفرق اتصال پس اقسام آنرا تماما بشرد و آنچه تحقیق در آن لازم است بنماید پس طریقه قصد و حجت و حقه و سهل و جوب را بیان نموده بعد از آن از ادویه مفروضه سوال کند باید قواعد ادویه را بقانون تجربت قیاس بیان کند و درجات ادویه را توضیح نماید پس در ادویه مرکبه سخن کند و غرض ترکیب و از هر جهت تحقیق کند پس سوال کند از امراضی که مختص است بعضو عضو مثل صداع و غیره پس از امراضی سوال کند که مخصوص نیست بعضو غیر عضو مثل حمیات و غیره پس باید در این دو قسم مرضی لازم تحقیق بعمل آورد پس سوال کند از معالجه امراض و معانی امراض بقواعد کلیه مثل اینکه سوال کند در معالجات اورام حاره باید در جواب گوید اورام حاره اورام تبی است باید استعمال نمود و در وقت تراید راع و مرضی و در وقت انها مرخیات محله و در وقت انخطاه محلات صرفه پس سوال کند از امراض مخصوصه معالجه آنرا از ابتدا تا انتها و از خارج ادویه مناسب آن مرض بنویسد پس از حمیات که امراض کثیره تو قوع است سوال کند باید ادویه آنرا از بر قبیل از ابتدا و زمان تزیاده و انخطاط و انتها بخار و در حمیات از بخارین و ایام آن سوال نماید و تخلف مریض را در ایام بخارین معین نماید همچنین سوال کند از بعضی امراض شکله که با هم

ابو عبد الله

که با هم مشتبه میشوند و امتیاز آن امراض را با هم بگوید مثل حمی قوی و لثقه و سوتوخس و مطیقه پس باید تمیز برکین را
 با هم بگوید و از نوب ترکیب مثل غنیم و برینین و حمض سدس و سبغ سوال نماید باید در جواب تحقیق این مطالب اینها
 و ادویه هر یک را بقواعد کلیه بدانند و یکچند معالجات او را هم بیسند در تدریس استعمال ادویه و اعمال در پختن
 شرط عزم در معالجات و میان روی او را نظر کنند چنین کسی اتوان در مرتبه اول تصدیق بطبابت او کرد
 و دیگر از اطبا هستند که در جزئی نظری طب نتوانند بعضی تحقیقات نمود چون از ابتدای امر در تدریس اساتید معالجت
 نمودند و طریقه نوشتن نسخ و استعمال ادویه را در موضع خود دیده اند اگر از چنین جماعت از اطبا بعضی معالجات
 کثیره وقوع را به پرسند و از ابتدا تا انتها نسخ آنرا نوشته و ترتیب ایام مرض بدانند اینجماعت نیز میتوان معالجت
 ماذون ساخت الا اینکه در بعضی امراض صعب العلاج و مواردی که باید فصد کرد باید مقرر داشت که باذن طبیب مقرر
 ماذون جامع شرایط باشد و نیز ماذونندگانی که در یک جز از اجزای طب مهارت دارند مثل کالون و جراحان
 سیاده و آنان که در فن ترکیب ادویه ربط کامل و مهارتی زیاد دارند آنرا نیز میتوان با بعضی از شرایط مثل اطلاع طبیب
 جامع شرایط را در بعضی موارد علاج اذن معالجت و ادو ادویه مرکبه آنها را استعمال نمود تا اینجا بود و در مسائل
 که بجهت امتحان از طبیب معالج باید سوال کنند و چون معالجت و طریقه علاج در جزاء مضمون طبیعیه از برای طبیب است
 اهم از سایر حسنه های طبیعیه است این فصل که متعلق بعلاج است در وصایا اطبا باید بدانند و تمام آن ملکه طبیعیه باشد
 تا معالجاتش بر قانون صواب و خطری طبیب را در معالجت واقع کرده و آن است که چون طبیب در مزاج شخص
 جزئی انحرافی بسند از صحت در عود آن پردازد و بختری تدریس کرد در طبیعیه استلالی احساس کرد تا ممکن است از
 با مساک دفع کند و حذر کند در آنحال از یقین و مقنی تا آنگاه که ثقل غذای سابق از روی قوت طبیعیه بی مد خارج دفع
 کرده و اشتهای صادق پیدا آید و عادت مذ طبیعیه ابرسهل و قوی چه بدتر از سهل و مقنی خطری عظیم است عادت
 ده بدتر از ریاضت و حرکت بعد از انحصار طعام تا ممکن است طبیب را تدریس با سهل و جوه با صعب پردازد چنانکه در
 حمی غلبه لازم اگر تواند برنجین و شیر خشک و قهقهه می معالجت کند باید بدانست که ستونیا پردازد و ابتدا از ادویه
 ضعیفه معتدله شروع کند و چون از ادویه ضعیفه برر حاصل نکند انوقت با ادویه قویه پردازد تا مانده سهلکات بنیاد
 قویه اما شرط استعمال ادویه قویه در صورتیست که بنیه اضعفی نباشد و هم مادی را نفع کامل حاصل شده باشد
 و نیز در معالجت یکد و ارانی در پی بر مریض تجویز نکند در صورتی که دوار از روی سپید اگر دگر گاری یکت روزی و
 روز فاصله به چه طبیعیه چون برودانی مانوس شد انفاذیه که باید از آن بدن برسد نخواهد رسید و نیز معالجت
 و تجلیل نکند در اشتداد حمی بجهت تسکین آن با تدریات صیرف مخصوص در شرطیست چه در این قسم معالجت با باشد که
 کبره و نصف معده را در صورت معده بیماری شود و با مال طلیل را سوراقتینده و استسقا عارض کرده پس در آنحال
 مراعات هر دو جانب را نماید و نیز بجهت دفع فضول از ابدان با ادویه قویه سینه جبارت نکند مانند عرق و تخم بلور
 و ستونیا چه در اینمعالجت احتمال خطر زیاده از منفعت است تا ممکن است طبیب را تدریس با فدی به استعمال ادویه
 جبارت نباید و همچنین اگر بدو از غذائی یا قدر دوانی تواند اصلاح مزاج نمود بدو از طرف پردازد و همچنین اگر
 بدو از غصه تواند معالجت نمود و امی مرکب استعمال نکند و چون در مرضی از امراض از علامات نتوان

در معالجت و طبیعیه

ابو سعید بن ابی

۴۸۵

استدلال کرده که این مرض از حرارت است یا برودت مثل اینکه قاروره را رنگین بسیند و بنفشه بطبی و متعاقبات کن
 کین دلیل بر حرارت است و این کین کاشف از برودت است در این مورد استعمال او به هیچ طریقی ملاحظه نگذرد
 اعتدال امری است که طبیعت باز گذارد چه اگر در این صورت طبیعت بر مرض غالب کرده و مرض باطل
 خواهد نمود و الا طرف غالب ظاهر خواهد کرد و آنوقت بعلاج پردازد و زیاده باید طیب حذر کند از مواردی
 که با شبتباه میاندازد و آثار طبیعت طیب را مانند صنف کبد در صیغ قاروره و همچنین است حکم در سده که در کمال
 اجزاء مایه رقیقه حدیثه بصنع و فح میگردد و قاروره سپید بنظر میآید و سبب مرض حرارت است و چون طیب
 مریض جمع بیند و در این حالت رعایت سه چیز باید نماید اول آنکه چون جمع شود جمعی با ورم ابتدا کند که
 ورم چه درین مورد جمعی شریک ورم است چون اصل در جمعی منتفی شد فرج نیز تابع اصل است و ورم آنکه چون
 سبب شود سده مجاری جمعی غفنه را درین مورد علاج از ازاله سبب است با استعمال ششخات منقحه شود و چون سبب
 منقحه شد سبب نیز منقعی خواهد شد سیم آنکه چون دو مرض با هم جمع شد باید طیب بمعالجه اہم گوشه سلس
 اینکه سونوخس با فالج چون جمع شد در این مقام اہم علاج مرض عا د است چه امراض عا دہ را در بدن تاثیرات
 از امراض بارده است پس از ازاله مرض سونوخس بمعالجه مرض فالج پردازد و هر گاه جمع شود عرض و مرض
 با هم طیب در معالجت ابتدا کند بر مرض چون مرض ایل کردید عرض تبع زایل خواهد گشت مثل صداعی که در
 از حیات پیدا شود چون جمعی ایل گشت صداع که عرض از مرض است زایل میگردد و اگر عرض اتوی کرد
 مثل وجع در قونج در اینوقت وجع را تسکین داد و سپس بمعالجت سده پردازد تا اینجا بود اختصار رساله امتحان
 الاطباء و نیز آورده است که طیب باید یکو عینت و پاکیزه فطرت باشد و بر دینی از ادیان متدین عارف باشد
 معلوم الہیہ و ثواب و عیب و اورا عصمت و عفت بنہایت باشد و لہجہ نیکو و اخلاص حسن دلی جسم باشد
 بر جمیع حیوانات و عرضش از معالجت ثوبات اخروعی باشد نه کتاب و عارف دینی نسبت بحارم مردمان
 و ہم اولاد ایشان خوش نفس قانع و میانہ رو باشد و مریض در جمع مال نباشد متواضع و فروتن باشد
 و اجابت نماید دعوت ہر کس را اعم از اینکه فقیر باشد یا غنی سختی و آسانی را در رفتن عیادت ملاحظہ کند در
 اکل و شرب میانہ رو باشد با مردمان پست و دون نشیند و با عالم دین مناظر ت و مباحث کند و با جمعی
 در مقام استہزاء ہمراہی نماید و خندہ بموقع نماید و فحشای سرار مرضی نکند و بر بہبودی موت مریض حکم کند
 و با مریض روی کشا دہ سخن نکند لطیف و پاکیزہ لباس باشد و جامہ قیمتی در بر نکند و همچنین جامہ مندرس
 او مان داکثر شراب نداشته باشد و مریضی اجیر نشمارد و در ہر سنگام مرض از مریض مطالبہ حق العلاج نماید
 و در صورتی کہ اورا ضرورت داعی بر طلب باشد با الفاظ نیکو حسن طلب نماید و بر طیب اجبت تا تواند و از
 خود بر مریض نہد بلکه اسم دوار نوشته بر جوع بد و افروزش معتقد کند و اگر دوائی از برای کسی نوشت قاعدہ
 شرب و اسامی از آن مکرر کند تا مریض بطلط یغفد و همچنین ادویہ کہ اسامی آنها با ہم ششہ میزند مثل خیار
 و جاد شیر و بذر بچ و زرنج و ستر و شیر و امثال ذلک از

و صحت

ہم سند فی و تیزی بگذارد
 ابو الفرج

ابوالفرج بن سیدهای

در تمام احسنه طب از بزرگ علی و علی فایق و در علوم حکیمه ما بر و قادر بوده و شهرت وی در اوایل مائه پنجم هجری
 است مولد و منشای وی بصره بوده و در نزد پدر خویش ابو سعید که شرح حالش گذشت صناعات
 طینه و فنون حکیمه را بحال رسانید و در انفن رتبی نهایت پید نمود صاحب طبقات الاطباء در عنوان
 ترجمه وی آورده است ابو الفرج کان فاضلا فی صناعة الطب منبذ فی العلوم الکتابه
 در شرح حال می مسطور است که آن طبیب فاضل آنگاه که شیخ الریش ابو علی بن سینا با علار الدوله و علمی
 با هو از آمد بخدمت وی رفیق گنجد در نزد شیخ اقامت نمود و مسائل بسیار در جز نظری علی طب از شیخ
 ستوال کرده شیخ جوابات مسائل مبوط بکاشت پس انجا بر امرت کرده و بعضی اصناف بر آن آورد
 و این کتاب ستوال جواب در میان اطباء منوب بهین طبیب فاضل است که در کتب طینه بسیار مسائل از
 آن نقل شده است و دیگر اورا کتابی بوده است که معالجات هر مرضی از امراض خاص و عام را با اختلاف
 آراء اطباء و اختلاف از جمیع نموده ولی نسخه از این دو کتاب در میان نیت و چنانکه از ترجمه بی
 مستفاد کرده ده سال بعد از وفات شیخ الریش مذکوری کرده سال فاش در کتب مسطور و مضبوط
 و از مسائلی که از شیخ الریش در مرض ذات الجنب ستوال کرده این است در مورد که طبیب تشخیص در
 ذات الجنب را در امره شان بهترین معالجات در این مورد چیست فریاد پس از تشخیص و تعیین مرض بلاخطه حال
 ریه ابتدا کند بفضد از جانب مخالف اگر مرض اشتداد بجد کمال است بهتر است که ابتدا بفضد صافین کند
 پس از با سلیق پس اکل و اگر مانعی در کشودن این سرک باشد بفضد قیال نیز جایز است و بالمال همان آثار
 مرتب الا اینکه الفرق را در این مرض تا همیشه اوقیت و اگر سوزش موضع و نفث زیاده باشد چنانکه در مجرب
 بجهت جذب ماده بخارج دکم کردن ماده را از موضع فایده عظیم خواهد داشت و استفراغ و یقین طبیعت بهتر است
 بشیافات و حقن طینه نماید چه مهمل را در مرض ذات الجنب بجهت آنکه ماده را حرکت میدهد بسوی قلب خفای عظیم
 است و همچنین استعمال محذرات ضرری زیاد بجهت منع نضج ماده و نفث و در هر یک از اثره که در آن یقین و
 انصاحی باشد نفع کلی خواهد داشت مثل شیر با شربت نعشه و همچنین شیر ذره و بلوغ غناب پستان اصل
 السوس تخم خفلی جنازی با شربت نعشه فایده کلی خواهد نمود و در هنگام اشتداد عطش عرق اصل السوس تخم
 که و شربت نعشه بدهند و اگر قبل از انفا ر ماده خشونت در صدر پیدا شود لعاب بدهند و صمغ و کثیر تخم خشخاش
 بدهند و محتاج شود کاهی بکنجین علی با شیر اگر در می در سایر احوال باشد و بسا شود که طبیب محتاج میکند
 تعدیل طبیعت را بآدن بعضی از اشبه به عامضه بار و عن بادام و اگر در فصل زمستان باشد بهتر است با آب
 گرم بدهند و در تابستان با آب نیم گرم و بهتر است که طبیب اگر بآدن ترشی محتاج شد از شربت انار تجاز کند
 و اگر ممکن نباشد شربت جاص و شراب نارنج نیز در بعضی موارد منفعت کلی خواهد نمود و اگر ماده را اشتداد
 نباشد شربت خشخاش که با مساوی آن غناب بقوام آورده باشند بدهند و در اوقات حرارت آب بدهند و
 در این مرض خاصیتی عجیب است و غذا را اگر طبیعت ضعیفی پیدا نباشد منخر با شیر با شکر کند و اگر ضعف در

سوالی در مرض الجنب
 شیخ الریش بن سیدهای

ابوالفرج بنیامین

۳۸۷

پدید کرد و آب مبطوخ جوید که در آن جو شیرنجیه باشند به بند در صورتی که محتاج شود طبیعت بقوت
 اقدیه قلیل الکثیر الکیفیه به بند که طبیعت بر دفع ماده مرض قادر گردد و ببالد بر موضع موم سفید که در
 روغن بنفشه آب کرده باشد و ضمادراکل خطمی تخم کتان و موم زرد نمایند و گیرند منقر تخم که در منقر تخم خیار
 تخم خنثاش از هر یک یک درم بودام سه درم رب السوس نصف درم با آب انار حب نموده متصل در زیر
 زبان نگاه دارند و بعد از نضح کامل بهترین مسهلات مسهل خیار شیرت با شیرخشت در روغن بودام تا اینجا
 بود اختصار آنچه شیخ الرئیس در مرض ذات الحجب در جواب سوال ابوالفرج بن ابی سعید نگاشته و چون
 خالی از فایده تی بنود برشته تحریر در آمد هو الله الموفق والمعين يامه بفتح يا و فتح ميم ثانی شهرت بن
 حجاز و من و از قرا و عمارات و شهرها متعلقات بسیار داشته و بهترین بلاد است از خوبی هوا و نور آفتاب
 و خوبی نخل و زیتون زکریای قسنوینی در آثار البلاد گفته میامه نلجبه بن الحجاز و الهم لحسن
 بلاد الله و اکثرها خیراً و محلاً و شجرها و هم او گوید در قدیم الایام در یامه منازل
 طسم و جدیس بوده که هر دو از نسل لاو ذبن ارم بن لاو ذبن سام بن نوح بودند که هر دو در ملک یامه اقامت
 کردند و گروهی ابنوه شدند و سلطنت در آن ملک از انبطه برپای شد تا آنگاه که عیسی بن جاش که از نسل
 طسم بود مالک ملک شد و او مروی بود ظالم و جبار بر هر چه میل طبع را پس قرار میگرفت فرمان میداد
 نه از روی عدل و انصاف تا آنگاه که زنی و مروی در باب طفلی که داشتند بزرگوارانک بجا که رفتند چه شوهر
 و ترا خیال این بود که طفل را از زن گرفته او را را نماید و اسم مرد قاس بود و اسم زن بزله چون بزله
 عیسی رسیدند روح گفت ایها الملك اعطینها المهر کمالاً و لم اصب منها طائلاً
 الا ولد جاهلاً فافعل ما کنْتَ فاعلاً یعنی ای پادشاه این زن را که می بینید مهر و حقوقش را تمام و کمال
 داده فایده تی از او برای من حاصل نگردید مگر این فرزند علم نای و مکن آنچه را که میتوانی با من من
 او آنگاه زوجه او گفت ایها الملك هذا ولدی حملته شعاً و وضعته دفعا و ارضعنه
 شعاً و لم ائل منه نفعا حتی اذا مکت فضاله و اشدت اوصاله و اذ زوجی اخذه
 کرها و ترکها لانا ای خسرو عادل این سپرنت که نه ماه او را برداشته ام و یک دفعه اش زمین
 نهاده ام و از شیر خود او را سیر کردم و از او سودگرا تر سید تا آنگاه که ایام خوردن شیر منقضی شد و جای گرفت
 و سخت شد محبت او در دل من میخواهد شوی که او را به شواری از من بستاند و بگذارد مرا با اندوه و سرکشی
 آنگاه روح او گفت ای پادشاه اتی حملته قبل ان تحمله و کفلت امه و قبل ان
 تکفل من برداشته بودم او را پیش از آنکه او بردارد و پذیرائی و نگاهداری کردم طفل را
 از آنکه مادرش نگاهداری پذیرائی نماید آنگاه زوجه او گفت ایها الملك حملته و انا حملته
 قیلاً و وضعته شهوة و انا وضعته کرها ای پادشاه او برداشت در حالتیکه
 بود زن او و من برداشتم در هنگامیکه نگیس و گران بود و او از کمال میل خویش نفسانی بجای خود بگذارد
 و من در کمال سختی بار خود بگذاشتم با اینحال حکم کن که میان من و او عیسی ملک چون ایسان از شوهر
 بشیند

حجاز

ابوالفتح بن السجده

۳۸۸

بنیاد نهایت تعجب را از فصاحت بیانات آنها نمود ملک را غلامی بود احکام را به انچه رای ملک بود چنانکه
صیانت ملک اورا گفت تازن و شوهر را برده مابین آنها حکم نماید پس انعام در باره آن دو تن حکمی کرد که نه
رضای زن در آن بودند رضای شوهر و هر دو را عیب براند پس بزرگ این دو شرکفته بخاصان ملک

اَلِنَا اِلْخَاطِیْمَ لِجَکْمِ بَیِّنَا فَاطْمِرْ حَکْمًا فِی مَهِیَلَةِ ظَالِمِنَا
نَدِمْتُ وَکَ اِنْدَمُ وَاِنِی بَعِثْتَنِي وَاصْبِحْ بَعْلِي فِی الْحُكُومَةِ نَادِمًا

یعنی آدم منبند و برادر خود که از قبیله طسم بود تابعی حکم کند مابین من و شوهر من پس انکار ساخت از برای
بزرگه حکمی از روی جور پشیمان شدم همچنان پشیمانی که مراهبلاکت از اذیت و همچنین است شوهر من از آن
داد خواهی و حکم پشیمان چون عیلق ملک این دو شرکستند زیاده بر سنگت و عهد کرد که دیگر بگری از ابکا
جدیس گیرد مگر اینکه با آلات و ادوات بکارت از او بر آنگاه با او بر آید و این کار را سبب سخت
از برای طایفه جدیس قرار دهد آنگاه زمانی گذشت که طالب شد غنیزه دختر عفار خواهر اسود بن عفار که
ریش بتیله جدیس بود و آن بتیله نیز ملکن نمود تا آنگاه که شب زفاف سید دختر اباجمل زیاده بر داشت
روی برای ملک نهادند و در اطراف دختر جماعتی از زنان سرود میخواندند و با آلات ادوات طرب
میزدند

ابدى بعنبلو و فونى وارکبى و بادى الصبح بامر مجب
سوف نلعین الذی لم نطلبه و ما لبکرو و نه من مهرب

یعنی ای قوم روی آورید بجایگاه و مکان ملک عیلق و بر خیزید و سوار شوید و بشتابید قبل از ظاهر شدن صبح بتیله
امری شکست چه بسا دور بود که بفرماند خیر که میخواست و نه بگری از ابکار است که بگریزد از شوی چون دختر اصل
شد در در ملک و با او خلوت کردیم دختر ملکن ملک را کردیم هم ملک اورا خوش داشت پس کار و تندی برداشت
و برده بکارت دختر را برید خون بکارت بر قدمهای دختر جاری کردید از خوابگاه بر فاسته تیز و برادرت در
حالتی که در میان قوم خود نشسته بود چون برادر خواهر را با این حالت بیدید زیاده عالتش تغییر کرده و دختر این
شعر بخواند

لَا اَحَدًا ذَلَّ مِنْ جَدِّسٍ اَهْكَذَا يَفْعَلُ بِالْعَرُوسِ

کسی خواهد ترا از قوم جدیس از آن روی چنین کاری که او کرد با عروس کمتر کسی کرده و نگردد مگر برساند خواری ای قوم

اَلْكَاهُ بَرَاذِرُ كَفْتَانِ ذَوِي نَيْتٍ اَجْمَلُ اِنْ يُوْفَى اِلَى فَنَاءِ نَكْمِ
وَانْتُمْ رِجَالٌ فَبِكَمْ عَدَدِ الرَّمْلِ اَجْمَلُ تَمُوتُ فِي الدَّمَاءِ فَنَاءِ نَكْمِ
صَبِيحَةُ زَفْتٍ فِي الْعِشَاءِ اِلَى الْعَلِ فَلَوْ اَنَّكُمْ كُنْتُمْ رِجَالًا وَكُنْتُمْ
نَسَاءً لَكُنْتُمْ اِلَّا نَفْرَحَ عَلَى الذَّلِ فَذَبُّوا اِلَيْهِمْ بِالصُّورِمْ وَالفَنَا
وَكَلَّ حِيَامِ مَحْدَثِ الْاَمْرِ بِالصَّفَلِ وَلَا تَجْرِعُوا لِلْحَرْبِ قَوْفِي فَاَتَمْنَا
نُفُومِ رِجَالٍ لِلرِّجَالِ عَلَى رِجْلِ

ایمانی را بید

ابوالفضل بن علی

ایمانی را آید جس خود را تا بخوابید کین جوانهای خود را با آنکه مردان قبیله شما بعد در یک بیابانست یا برمی
 ایگرانید قوم خود را درین خون که ریخته شد از دستهای قوم که صبح کرد در شب عروسی که بدانحال برخواست
 از پهلوی شوهر با خواری سرشکستگی پس اگر مارا بوده باشد مردمان و شمار از آنها هر که نخوابید پسندید برخواست
 این کار را پس بزیند آنها را با شمشیر و بیاید نزد ما و بیسید ما را از آن شمشیر که تازه صیقل یافته باشد
 هرگز نالید ای قوم ما در جنگ که می کشند و میرسد مردان پی در پی از برای شما چون قبیله جدیس شنیدند
 این اشعار را ازک غضب و غیرتشان بگرفت آمد به خیال تلافی افتادند آنگاه اسود بن غفار که رئیس قبیله جدیس
 بود گفت چون من بجز بسیار کرده ام آنچه را مصلحت دانم از اطاعت نمایند گفتند آنچه را تو دانی که مصلحت قوم
 است ما همه که بر اطاعت تو بتدایم گفت ای مطلب را دانسته اند که آن قبیله بر حسب کثرت و عدویش از ما هستند
 و تا حیل در دفع آنها نیندیشیم خیال ما صورت نخواهد بست و آنچه در ضمیر من گذشته این است که من طمعی
 از برای ملک تربیت داده و در موضعی از صحرای که ما بی یک روز ملک بجهت تفریح در آنجا میرود شما دوست
 نفر از شجاعان قبیله را اطلاع دهید شمشیرهای خود را قبل از آنکه ملک بدانجا رود برده در زیر یک نرم
 نزدیک محلی که ملک در آنجا خیمه میزند پنهان نماید چون ملک حوزدن خدا شود من او را بیک ضربت
 هلاک نموده شما شمشیرها از زیر یک بیرون آورده حراس خاصان ملک را بشید آنگاه سایر قبیله بیرون
 آمدند شمشیر و قبیله طسم نهند و همچنین کردند مردان قبیله طسم غافل و بخیر و آنها آگاه و منتظر پس تیره ایست شمشیر
 کین نهاده قتل آوردند پس نزد اسود بن غفار رفته خضوع نموده اظهار مستمان نمودند و او را بریاست
 برداشتند یک نفر از قبیله طسم که نامش ریاح بن مره بود از انقوم بماند و بگریخت و پناه بجآن بن تبع حمیر
 برد و گفت ما بنده و رعیت تو هستیم چنین ظلمی که از جدیس بارت بر هیچ طایفه زفتمه می خواهم تا عدل را
 پیشه نموده داد ما را از انقوم بستانی حسان گفت چگونه بوده است آنکایت آنگاه ریاح بن مره که از قبیله ایست

گرفته بود صدای خود بلند کرده این اشعار را خواند

اجنبی ای قوم دعونا لغدیم	لے قتلیم فہا و فہا لک الہج
فانک لن نسمع بیوم و کن نوحی	کبوم اباد النحی طنابہ المکن
انہنا ہم فی اذنا و نعالنا	علینا الملاء المجر و الخلل
بصنا طعومًا بالعرہ و طعمہ	بنازع فہا الطہر الذئب و اللہ
فدونک قومًا لبس اللہ فہم	ولا لہم منہ حجاب ولا سدر

حاصل آنکه میخواستیم تاروی آوردند کردی که خواندند ما را بظاہر بدوستی و مکر و سو فانی کردند با ما و خونهای
 ما ریختند تیز و آخری بزرگ از ایشان باشد از آنکه نشنیده و ندیده آن روز را که جو فانی
 و مکر کردند جدیس قبیله طسم آمدیم نزد تو تا اعانت کنی بجا را کار او کین ما را از آنها بکسیدی و ہم از زینها و
 مالهای که انقوم رست دیدیم ما شرمائی قوی که بخا باری میگردید آنها را و در حوزدن آنها در بادیه ریخت
 (میگردند آنها را و در حوزدن آنها در بادیه ریختند و نیز با ہم مرغان و کرک و پلنگ خداوند هرگز با چنین قوم

ابوالفضل بن سهل

۳۹۰

یار و یاور نیت و آنها را پرده و حجابی نخواهد بود آنگاه حسان بن سبتخ امیر خمیر آنچه را که مطلوب یراح بن مره بود
 قبول نمود و بعضی مودتا تریب لشکر دادند سواره و پیاده بسیار بسوی قبیله جدیس حرکت داد و اسود بن غفار
 چون دید که با جمیع نیستواذب برابری کند و لشکر چنان تقبیله آوردی کرده نیم شبی با دختر و یکی از بستگان خود
 بگریخت چون حسان بد تقبیله رسید فرمان داد تا بخیبر بر آن قوم حمله آورده و از قتل و غارت چیزی فرو نگذا
 گنند و جماعت قلیلی که از طیم و جدیس بمانده بودند تابع ملک جمیر شدند یک حرکت زشت جان مال
 و منال و بزرگی از دست آنها رفت و افوس و ندامت از برایشان بماند و یکی از موبین بیاه زر قاریکامیش
 که یک روز و یک شب راه را چشم او میدیده است و اشخاص را تشخیص میداده چون لشکر حسان بجانب جدیس
 در حرکت آمد یراح بن مره بجان گفت مرا خواهر است که در قبیله جدیس شوهر دارد می بیند مرا زود کیش
 و یک روز ترسم که با بسیند و خبر دهد قوم را از رفتن جمیر بسوی ایشان حسان چون این شنید حکم لشکریان
 نمود تا اشجار را قطع نموده هر یک از لشکریان شاخه از آنرا بردست گرفته در مشروی خود نگاه دارند تا از دود
 مشتبه گردد که آیا اینها اشجارند یا لشکریان و چون جمع خمیر نزدیک بیاه شد زر قاریکامیش از آن گروه
 پدید که وی بقبیله جدیس میروند آنگاه گفت ای آل جدیس میاید بسوی شما در حسان و رسید مقدمه لشکر جمیر
 بر خرید و فکری از برای خود نمایند چون تقدیر الهی بر تمام انقوم رفته بود آنچه گفته پذیرفتند پس
 زر قاریکامیش و دو شرکت

خداوند واحد که با قوم بنفعکم فلبس ما فذاری مل امر یحیی
 انی اری شجر من خلفها بشد لا میراجتمع الا قوام والشجر

یعنی بگردان قوم جنبه استیاط و پر بیزر اما شمار اسود بختد آنچه را که من می بینم از زیادتی مردمان و لشکریان
 هست و بقدر شمارید من می بینم در خهانی که در پس آنها آدمی است و از برای کاری بزرگ اجتماع گرفته
 کرده مردمان و در حسان چون حسان از کار جدیس پروخت از زن را بخواست و گفت در شب تار چه میدید
 و بقوم چه خبر دادی گفت میدیدم در حسان و در پشت اندر حسان او میان حسان مردت را منظور کرده
 حکم نمود تا چنان زر قاریکامیش بیرون آورده در دروازه جو بیا و بختند و قبل از آن شهر بیا به بنام جو
 شهرت داشت بعد از آن شیخ انشهرایا به نام نهاد و این چند شعر من از آن در حق آن شهر گفته شد

و عقب جوا بالمامنه بعدنا ترک عیوننا بالمامنه همتلا
 نرعت لها عیوننا بصیرة و عامنا ولم احفد بذک محفلا
 ترک جدیبا کما احفد مطرنا و نعتنا الفوم سوفا محفلا
 ادنت جدیبا بن طیم بفعالها ولم التلولا فعلها ذک اضلا
 و فلک فذیها باجدین بلخنها و انت لعمری کنت فی الظلم اولها
 فلا ندع جوامنا بفتن باسها و لکها ندعی الهمامنه معنلا

میگوید و نامیدند یا به را جو پس از آنکه گذارستم چشمهای خود را به یاه و بسنگامی که اشک از او جاری بود بیرون
 آوردند

ابوالفتح ابن سعید

۳۹۱

اوروند چشم مراد جوانی که میدید از راه دور و آراسته نشد چنان محفل از برای آن کار و مجلس از برای
 آن امر که انشد قوم جدیس آرا مانند زرع بیجا جب که در و گنند و بند از آن از جمله زنهای
 انقوم شتاب کردند بدی از آن من نعم من در قوم جدیس گرفتار گشتم بدان کاری که باطمینان
 بودند و من در آن کار تنها بوده ام شریک و میگویم ای قوم جدیس گرفتار شدید از برای خواهر خود
 بجان تو قسم که اول کسی که ستم دید از روزگار من خواهم بود ایمنکان بنام جو شہرت نخواهد کرد و سب
 شہرت خواهد کرد و باین اسم مردمان خواهند خواند از آن کسانی که منسوب بیاہ سیلہ کہ است کہ اور
 رحمن یاہ میخوانند و او دعوی پیگیری کرد در زمان خاتم الانبیا در سال نهم از ہجرت جماعتی کہ در آن
 بودند از او سجزه خواستند شیشہ را برون آورد کہ سر آن شیشہ زیادتنگ بود و بعضی مرغی در آنجا نهاد
 بود باینب بدو ایمان آورده پیغمبرش انشد و آنجا عت کہ بدو ایمان آوردند بضعیفہ می گفتند کہ نخت
 عقل مشہور و معروف بودند و در زمان جاہلیت فہما ساخته بودند از سوزق و غسل و روغن و انہار و پرستیدہ
 سالی بداننگ قحطیداشد نرخی ماکولات ثبابہ بالارفت کہ کس قدرت بر خرید صاعی از سوزق نبود
 آنجا عت خدایان خود را بخوردند حنایق را از عقول آنجا عت حیرت دخذہ دست او این شہر
 حق انہا گفتند

أَكَلَتْ حَبِيبَةً رَيْبًا مِنْ النَّخْمِ وَالْمَجَاعَةِ
 لَمْ يَجِدُوا مِنْ رَيْبِهِمْ سِوَالْعَوَاقِبِ وَالشَّبَاعَةِ

بخوردند قوم حنیفہ خدایان خود را در سال کرانی و سختی پرہیز کردند از پروردگار خود و انہنگام و ہم
 بدی کہ آخر کار انہا را رسد نقل است کہ سئلہ نایہ بناتم انہا تعلیم آوردند بمنضمون من منسبلہ رسول
 اللہ الی محمد رسول اللہ سلام علیک اما بعد فانی اشکرت فی الامر معک
 وان لنا نصف الأرض و لفرش نصفها لکن فرشنا بقندون
 و انقدہ مع رسولین فکتب الیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ من محمد
 رسول اللہ الی مسبلہ الکذاب التلام علی من اتبع الہدی اتابعک
 فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبہ للفقیرین
 و سئلہ کہ اب بدست خالد بن ولید در زمان ابو بکر گشته شد چون غرض در انہقام ضبط یاہ بود شہر این
 گذاشتن جایی داشت نقل است کہ چون سورہ الذاریات بر خاتم انبیا نازل کردید تسلیم
 اصحاب خود را جمع نموده گفت بر من تر مثل این سورہ نازل شدہ و آن آیت و الزاوغاد
 زرعًا فالخاضعات حصداً فالطاحنات فحنا فالخابرات خیرا فالاکلاف اکلا
 قال بعض اهل الجون فل و الخاديات خیرا و لما سمع سورة الفیل قال قد انزلت علی مثلها
 و هي الفیل و ما ادریک ما الفیل لدر ذنب طویل و متفر و شہل و ان ذلک من
 خلق ربنا البہل و لما سمع سورة الکورث قال قد انزلت علی مثلها و هي انا اعطیناک

ابن شبل حکیم

۱۴۹۲

الجوامر فصل لوبک وهاجر ان شانک هو الکافر
ازین است که بزرگان از هر طبقه گفته اند که تفکر باید نمود در اعجاز اللفاظ قرآن که چون کسی خواهد از خود
پذیری بگوید چنین ترنات و خرافات میشود هو العالم بحتای الامور

ابن شبل ابو علی محمد بن حسین بن محمد بن ابی اسحق بن یوسف بن ابی بکر البغدادی

فاضلی با نواع علوم حکیمه از طبیعی الهی آگاه و ادیبی با تمام هنر و صناعات بطیقه از جزه علمی و عملی بصیر و محقق
بزرگوار باب فضل و شانی بی اندازه داشت و در زمره خداوندان علوم قدر و مقامی بلند یافت صاحب
وفات الوفيات نام التحکم و انشمنذرا محمد صبط نموده احمد بن ابی اسحق خزر جی که خود قریب الهمد بان
حکیم و انشمنذ است در کتاب خوش نامش حسین بن محمد مسطور داشته و کنیتش ابو علی و گوید این شبل مرد
است و چنانکه استقصا کتب شد صحیح همان است که خزر جی در نام و کنیت و شهرت وی نگاشته بهر حال
التحکم و انشمنذ از حکما و اطباء ی مایه پنجم بجز است مولد و مناشیش بغداد بوده و در روز کار العادریان
و القائم بامر الله عباسی در بغداد تکمیل علوم حکیمه و صنایع طبیعه پرداخت و در آن شهر که مقصد خداوندان علم
بود روزگاری دراز و ایامی دیر باز در اوایل عصر با ستفادت و پس از براءت در علوم بتدریس اشتغال
داشت و جماعتی کثیر از طالبان صنایع طبیعه و راغبان فنون فلسفه در مدرسه تلمذ و استفادت مشغول
بودند و از بیانات و افاداتش ترقیات حاصل می نمودند و مورخ خزر جی که ترجمه او را میسکار در عنوان
آن زیاده اش می نماید و بفضل حکمت بر اقران زمان و امثال روزگارش ترجیح میدهد و در زمره
بزرگان حکما معدودش میدارد و گوید و کان حکما فیلوفا طبیبا من کلما فاضلا ادبیا
بادعا شاعرا مجیدا و التحکم بزرگ را اوایل ترقی در علوم با او حاصل زمان شیخ الرئیس
ابو علی بن سینا مقارن بوده و علاوه بر فنون حکیمه و غیره در نظم اشعار و مدیحه نویسی و آهنگ که
غرضشان نوشتن شعر بوده مثل صاحب فوات منظوماتش را در شمار شعری اول نوشته چنانکه اینک در ذیل
ترجمه که بعضی از اشعارش نگاشته میشود توضیح این بیان خواهد شد و انعام بیانند و حکیم فرزانه را توان
در شمار بزرگان این طبقه معدود نمود و در زمره اهل حکما و اطباء آورده و چنانکه از شرح حالاتش مستفاد
گردد از مباهرت اعمال طبیعه احتراز و اجتناب داشته و بمعالجت مرضی نپرداخته با آنکه روزگار وی در بغداد
جموده بانزوا و تدبیر کتب حکیمه میگذشت تا در سنه چهارصد و هفتاد و پنج هجری اهل طبیعی رخت از دار فانی
برای جاودانی کشید و در بغداد در محل موسوم بیابان حرب مدفون گشت و انفاضل و انشمنذرا چنانکه ذکر
در ترجمه اشعار وی بلند و منظوماتی دلپذیر است از جمله این قصیده غزاست که فلک انما طب و ارباب
داده و تحقیقات بسیار در آن مینماید و بعضی اینقصیده را ندانسته شیخ الرئیس ابو علی بن سینا منوبی است
ولی مورخ خزر جی که در شرح حالات حکما و اطباء عجمی و افی دارد و در بطی کامل اینقصیده را در ذیل ترجمه
التحکم بیان نگاشته و از وی دانسته و محمد بن شاکر بن احمد البغدی نیز با اسم این حکیم و انشمنذ نوشته و صحیح با
که مورخ

ابن شهاب حکیم

۳۹۳

که مورخ غزرجی و محمد بن شاکر مسطور داشته اند و تمام این قصیده در طبقات الاطبا مسطور است در نیمه
بعضی از اشعار آن انتخاب وقت شود تا مقام فصل و بلند طبع و فصاحتش بر سیندگان مشهور و معلوم

بوتک ایها الفلک المذار
مدارک قل لنا فی ائی شیء
وَعِنْدَكَ تُرْفَعُ الْأَنْوَاجُ أَهْلًا
فَطُوفِي فِي الْحَجْرَةِ أَمْ سَلًا
وَتَرْصِعُ بِجُومِكَ أَمْ حُبَابًا
وَدَفْرِي بِثَرَاكُمَا نَثْرًا
وَدُنْيَا كَلَّمَا وَضَعْتَ جَنِينًا
وَأَنْبَاكَ أَدَمَ اشْفَى بَدَنَهُ
وَكَمْ يَنْفَعُهُ بِالْأَسْمَاءِ عِلْمٌ
فَادْرِكْ كَيْبَعَةَ يَعْلَمُ اللَّهُ مِنْهُ
لَقَدْ بَلَغَ الْعَدُوُّ بِنَانَاهُ
وَنَهْنَأُ ضَائِعِينَ كَقَوْمٍ مَوْتِهِ
فَمَا لَكَ أَكَلْتَهُ مَا ذَالَ مِنْهَا
نُعَافِبُ فِي الظُّهُورِ وَمَا وَلَدْنَا
وَنَنْظُرُ الرِّزَابَا وَالْبَلَابَا
وَنَخْرُجُ كَادِمِينَ كَمَا دَخَلْنَا
أَهَذَا الدَّاءِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءُ
إِذَا الْكَوْبُورُ غَالَ الشَّمْسُ عِنَا
وَبَدَلْنَا بِهَيْدَى الْأَرْضِ أَرْضَانَا
وَأَذْهَلَّتِ الْمَرَاضِعُ عَنْ بَدْنِهَا
وَسُيِّرَتِ الْجِبَالُ فَكَرَّ كَيْبَانَا
فَأَبَتْ شَبَابٌ ذِي الْأَلْبَابِ مَتَانَا

ءَافَصْدُهُ الْمَبِيرُ أَمْ اضْطِرَارٌ
فَعْنِي أَفَهَا مَنَا مَنَّا كَ انْتِهَارِ
مَعَ الْأَجْسَادِ بِذِكْرِ الْبَوَارِ
هِيَ الْكَلَامُ بَدْعُهَا يَسُورِ
تَالْفِ بِبِنَاهَا اللَّحْمُ الْعِزَارِ
كَأَنَّ اللَّغْصَانَ بِالْوَرْدِ انْتِشَارِ
عَرَاهُ مِنْ نَوَائِبِهَا طَوَارِ
بَدَنْتُ مَا لَمْ مِنْهُ اعْتِدَارِ
وَمَا نَفَعَ السُّجُودَ وَلَا الْجُورِ
مِنَ الْكَلِمَاتِ لِلذَّنْبِ اغْتِنَارِ
وَحَلَّ بِأَدَمَ وَبِنَا الصِّغَارِ
وَلَا عَجَلَ اضْطِرَارِ وَلَا خَوَارِ
عَلَيْنَا نَفْعُهُ وَعَلَيْهِ عَارِ
وَبَدْرُجٌ فِي حَشَا الْأُمِّ الْخَوَارِ
وَبَعْدَ فَبَا لَوْ عِنْدَنَا انْتِظَارِ
خُرُوجِ الضَّبِّ خَرَجَهُ الْوَجَارِ
وَهَذَا الْكَسْرُ لَيْسَ لَهُ الْجَبَادِ
وَعَالِ كَوَاكِبِ اللَّيْلِ انْتِشَارِ
وَطَرِحَ بِالْتِمَازِ انْفِطَارِ
بِحَجْرَتِهَا وَعَطَلَتْ الْعِشَارِ
مَهْيَلَاتٍ وَتُجْرِبُ الْجِبَارِ
وَأَبْنُ مَعَ الرَّجُومِ لَنَا اضْطِبَارِ

وَأَبْنُ عَقُولِ ذِي الْأَفْهَامِ مَنَا تَرَانِبْنَا وَابْنِ الْأَعْبَا وَمَا أَرْضُ عَصْنَةِ الْأَسْبَابِ فَهَيْمُ يَقُولُ انْتِجَمْنَا انْتِجَارِ

حاصل معنی از اشعار قصیده فریده است که ای آسمان با فرزند و پروردگارت قسم است که همواره در کبر و شرف آید
سیر تو از روی قصد و اختیار است یا از روی جبر و اضطرار بگو که در و کردید نت ما را برای چه خیر است که در نهما
از تو انقطاع و خشکی است در نزد تو بالابرده میشود جانها یا آنکه با جبهه ما ای میاید آنها را هلاکت پس طوق است آن
لگنان که در دور تو کشیده شده است یا در یا ما و مرورید چنانست که پدیدار است هلال تو است در نظر ما یا دست است

ابن شهاب حکیم

۳۹۴

که در آن دست بند است مانند چیزی جوهر نشان است ستاره با بروی تو یا جابهای است که جمع کرده است در میان آنها دریای پرتاب در روز کار پراکنده میکند عمر را آنچه پراکنده می چون که شاخ گل از روی طبیعت برود خود پراکنده نماید کلها را و دنیا هسته مان وضع حمل طفلی میکند عارض می شود و او را از حوادث دنیا بلاگتی و اگر بود حضرت آدم که تبه روز کار و بد بخت کرد او را در خود را بسبب ترک اولی که از وی صادر گشت که مراد است از آن گناه خدای و سود نخشد او را سجده ملائک و نه جوار و قرب پروردگار پس آموخت و یافت از علم خداوند کلماتی چند که بسبب آموزش گناه او گشت و بر آینه رسید شیطان با و دریافت از وی خود را و نازل شد با آدم و با خواهری و ذلت پس حیران و ضایع ماندم مانند قوم موسی با آنکه نه که ساله کرده ما را و نه با یک او پس عجب از خوردنی که همواره هست از آن بر ما خذاب و رنج و بر آدم عیب و عاری است می شویم و در پشتهای پدران قبل از تولد در آید شدن و فوج کرده می شود در سگم ما در یک شتر و متر صدیم مصیبتها و بلاها را و هنوز بود عیدهای آخرت ما را انتظار است می رود میرویم از دنیا از روی کرامت چنانکه بگراست نیز آدم مانند بیرون رفتن سوسمار که خارج کنند او را از سوراخ و مکان خود آیا این در وقت مراد و دانی و این شکستگی نیست مراد از بسکی در آنگام که محمدن آفتاب بر درین آفتاب از نظرهای ما و بر دستارهای شب پراکنده کی اشاره بآیه **اِذَا الشَّمْسُ كُوَّتَتْ وَاذَا النُّجُومُ انشُرَّتْ** و بدل کرده شویم باین زمین زمین بگرداند خسته شود با آسمانها شکافکی اشاره بآیه **اِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ وَاخْلُفَتْ** کرده شوند در آنگام زنها می شیرد بنده از فرزندان شیر طلبند خود و سر داده شود که با پس بگردند پشتهای یک پراکنده هولناک و ترساننده و پر کرده شود دریا اشاره بآیه **وَاِذَا الْجِبَالُ سَوَتْ** و کانت الجبال کتباً مهیلاً و اذا الجبال سجرت پس در آنگام کجاست ثبات قدم خداوند عقول از ما و کجاست با اضطراب ما را صبر و بردباری و کجاست خردمائی صاحبان فهمها از آنچه می بینیم ما و کجاست اعتبار رفتن و نه زمین عصیان کرده است و نه آسمان پس از صحبت که بر دستارهای آسمان از تیرگی و گرفتگی روز قیامت اشاره بآیه **وَاِذَا النُّجُومُ انكدرت** میباشد انتی الترجمه **وَتَوَزَّنْ** و مضمون این قصیده که نوشته شد بختری و لید بن عبید بن یحیی است و زیاده از حد سیکو سروده و این حکیم تبع او را از وزن و مضمون نمود

و بعضی از آن اشعار آن در شرح حال بختری انشا الله کاشته خواهد شد

لَنَا إِلَى الدَّهْرِ مِنْ دَرَابِصِلَابَاتٍ	فَلَا تَلْفِ وَلَا يَجْدِي لِمَلَامَاتٍ	وهم
لَأَنْبَعِدَنَّ وَإِنْ طَالَ الزَّمَانُ هِنَا	أَيَّامُ هُوَ وَعَهْدِنَا هَا وَ لِبَلَامَاتٍ	
فَكَمْ فَضِيحَتْ لِبَنَاتِ الشَّبَابِ هَا	غَمًّا وَ كَمْ بَقِيَتْ عِنْدِي لِبَنَاتِ	
مَا امْكَنْتُ وَلَا الْأَفْرَاحَ مُضِلَّةً	فَانْعَمِ وَلَدًا فَانْعَمِ الْعَيْشَ ثَوَاتٍ	
فَبَلِّغْ رِجَاعَ اللَّبَالِي وَ هِيَ عَاوِنَةٌ	وَ تَمَالِذُ الدُّنْيَا إِعَاوَاتٍ	
فَمَنْ جَاهِلٌ فِي فَلَكِ الظُّلَمَاءِ نَهْرٌ مَحْمُومٌ	بِرُوحِ الدَّهْرِ طَلَسَاتٍ وَ كَانَتْ	
لَعَلَّ أَنْ يَجِيءَ رِأْسِي الْجَمَامُ بِنَا	فَقُضِيَ وَ كَفُنَا مِثَارَ وَ تَابَتْ	
بِمَا التَّلَاؤُلُؤُا ذَاكَ مِنْ ذَمِينٍ	أَحْبَابُهُ بِاعْتِبَادِ لِحْمِ أَمْوَاتٍ	

ابن سبل حکیم

۳۹۵

دارن بچی فغانا متبها
 عذرا و آخنی مزاج الماء سورنا
 مدت سردق برف من بارونها
 فلاح فی اذرع الشافین اسود
 فدوقع الدهر سطرانی صحیفه
 خذها تعجل و انزلت ما وعدت
 للعیش واللهم و افان مبره
 و فحشاها لفرع المنزج دوعا
 لم یبق من روحها الا حشاها
 علی مقابلهامنها نذالات
 نیرا و فوق محور الشرب شامان
 لا فارقت شارب الخمر المشران
 فعل اللیب فلیتأخیر افان
 یطی السرور و الا حزان افان

حاصل معنی عبارات آنکه ما راست بسوی دیر از زور بای عراق بسواره و شوق پارس ملامت مکن از عشق که
 فایده نمی بخشد مرا ملامتها و در نیت هر چند در از کشیده زمان بآن روزهای عیشیکه شبها ختم آنها را و شبها
 آنرا پس چه بسیار بر آوردم حاجتها و آرزوهای جوانی و ایام شباب را در آن روزگار و منتقم شدم و چه با
 است در نزد من حاجتها و آرزوهای مادامیکه ممکن است دولت شادسی و عیش را بچک آوردن و سرود
 اقبال کند منتقم باش و لذت بیاب که عیش و شادمانی را بقائی نیت و خواجه حافظ شیرازی مصنون این
 بیت را منتظم آورده

هر وقت خوش که دست منتقم شمار کس او قوف نیت که انجام کاپیت

چون لذات و عیشهای دنیا عاریت است و بقاتی نذر و پیش از آنکه شب با خمر رسد بر خیز و جلوه ده در آسمان
 تاریکی آفتاب چاشنگاهای که عرض شراب باشد که بر جهای انشرب در روزگار پیاپیها و جاهاست شاید
 اگر در آنحال دعوت کند دعوت کننده مرک ما را پس قضا کرده باشیم در حال مذکی و حیات شرنه بای کامل را
 در دادن شراب تعطل و مدارا جایز نیت اگر نبود این تعطل از زمانی که زندگای آنزمان در عادت آنهاست هموم
 چون مرگان و در زمان میاید پس مقابله کردیم تحت او را و در احشای آن بگو فکلی مزاج روحها و ترها
 است بگری است که سگته است مزوج شدن بآب شدت او را باقی نمانده است از جان آن مگر پاره از
 جان و کشیده شده است سر پردهای برق از لمان آن پس کسیکه مقابل آنست بنظر میآورد آن طلا و
 و در خندیکهها پس پیدا شد از دستهای ساقیان سیم اندام دست بندهای از طلا و در بالای کلوگاه سینه
 که محل شرب شرابست جاهائی که رنگهای آن مخالف با یکدیگر بود و تحقیق که توقع کرده است روزگار سطر را
 در صحیفه از آن خود با منضمون که مفارقت نکند و آسانند شراب را مسترته و شادیهها بگیر جام شراب را
 آنچنان گرفتنی که فعل قاتل است و تمیل کن در آن و بگذار آنچرا که وعده داده شده بآن که از برای
 تا خرافتهاست از برای عیش و لهو و قهائی است سهل و آسان که سرور می بخشد و از برای حزن و گرفتاری

او قاتیت معین انتی الر حبه

ولدت ایضا

و کاتنا الانسان منه عبده مثلونا و الحسن فیه معاد

ابن شبل حکیم

منصرف منه الفضل مصروف ^{۴۹۶} و مکلف و کانه مختار
 طوباه به بصیر الخطوط و نادره خط تحمل صوابه الاقدار
 نعمی بصیر نه و بصیر بعد ما لا یترک الفاتح استبصار
 فتره بوخذ قلبه من صدده و پر دغه و قد جرى المفرد
 فظل یضرب بالمدامه فنه ندما اذا العتبه الافکار
 لا یعرف القریط فی ایضاد حویینه له الاضداد

حاصل معنی آنکه گویا انسان در هر غیر آن انسان است در حالی که از رکنی بر رکنی می شود و حسن در او عاری است
 تغییر یافته است و مراد از قضا تغییر و بند است و مکلف است و گویا که او مختار است گاهی باو یار
 میکند خطاهای دیگری خطی که عاقل میکند صواب او را و ظاهر می آید و خطای او را که می شود بیستانی او و
 بیستای او بعد از آنکه بر نمیکرد و اندک بیستای او پس می بینی که گرفته می شود و قلب او از سینه او و برگردانیده می شود و در
 سینه در حالی که قدرت بر آنچه باید کرد ندارد و پس میگردود در حالتیکه علامت گرفته است نفس خود را از رو
 پشیمانی از آن روی که فکرهای معنی او را از کار برده و انسان انچنان چیریت که نمی شناسد تفریط را و
 هم تفریط کرد و زرات زمانی که بیان کنند آن تفریط را برای او و از خود دور کنند و برگرداند آن تفریط را

و لایضاً

قالوا الفناء عزیر الکفایع ^{۴۹۷} والذل والعار عویض النفس والطمع
 صدقتم من رضاه سد جوعه ان لم یصبه بما ذاع عنه تفتنع

یعنی گفتند قناعت مرد را بسبب عزت است و کفاف بی نیازیت و ذلت و عار که انسان را پدید کرده از حرص
 نفس زیادتی طمع است آنکه این مطلب را بیان نمودند راست گفتند آیا کسی را رضی از قوت بهمان سبب
 اگر نرسد او را پس بجز از آن سبب قناعت کند

و لایضاً

قالوا فذلک ما من محبوب فحبت به ^{۴۹۸} وبالضیاء و اذاعته سلوانی
 سواء فی الحسن و یجوز فقلت من این للهوی الثانی ضیاء

گفتند در حالی که مرد محبوبی که داشتیم و از مرکان معشوق اندوه و مصیبت زیاد بر من روی نمود یا رانم در عشق
 او مرا تسلیم دادند که عزیز او هم معشوقی است که در حسن چون دست پس گفتیم ایشان را از کی برای محبوب دیگر
 عشق ثانی داشته باشیم چه آن محبتی که مراد با او رفت و ثانیاً عود نخواهد کرد انتهی این عقیده را در
 مرثیه بر او خود احمد گفته

غایبه المحزن و الترد انفضاً ما یحی من بعد منب بقاء
 لا یبید باز بدیمان حشرنا و سلک عن شقیفها الخناء
 مثل ما فی التراب یبلی الفنع فامحزن یبلی من بعد و البقاء

ابن شبل حکیم

۴۹۷

غیر ان الاموات مروا وانقوا عَصَمَا لَا يَسْجَعُهَا الْأَحْيَاءُ
 ائْتَاخُنْ بَيْنَ ظَفَرِي وَنَابِي مِنْ خُطُوبِ سُوْدَهْنَ خَرَّآءِ
 نَمْتِي وَفِي الْمَنَى فِصْرَ الْعُتْرِ فَنَعْدُوا بِنَانَتِنَا نَسَاءِ
 صَحَّةَ الْمَرْءِ لِلتَّفَامِ طَرِيْبٍ وَطَرِيْبِ الْفَنَاءِ هَذَا الْبَعَاءِ
 بِالذِّي نَفْسِي تَمُوْتُ وَنَحْيِي أَقْلُ الذَّآءِ لِلنَّفُوسِ الْمَذُوْبِ
 مَا لَفِينَا مِنْ عَذْرٍ دَسَا فَلَكَ كَانَتْ وَلَا كَانَ أَخَذَهَا وَالْعَطَا
 صَلَفٌ مَحْتٌ أَعِدْ وَسَرَابٌ كَرَعَتْ فِيهِ مَوْسٍ خَرَفَاءِ
 دَاجِعٌ جُودَهَا عَلَيْهَا فَهَمَّا هُبَا الصَّبْحِ بِسُرْدِ الْمَسَاءِ
 لَيْتَ شَعْرِي حُلْمًا تَمْرِنَا الْأَيَّامَ أَمْ لَيْسَ يَجْعَلُ الْأَشْيَاءَ
 مِنْ فَنَاءٍ يَكُونُ فِي عَالَمِ الْكُونَ فَمَا لِلنَّفُوسِ مِنْهُ اتِّقَا
 وَقَلْبَانَا بِصَبِّ الْمُهْجَةِ الْجَسِيمِ فَنَهْمِ الشَّفَاءِ وَفِيهِ الْعَنَاءِ
 فَتَبِحَ اللَّهُ لَذَّةَ لِسَانِنَا نَالَهَا الْأَتَهَاتُ وَالْآبَاءِ
 نَحْنُ لَوْلَا الْوَجُودُ لَمْ نَالِ الْعَفْدَ فَاجْتَادْنَا عَلَيْنَا بِلَاءَ

حاصل معانی اشعار که نهایتاً زود و بهم زیادتی خوشحالی را دوام و ثباتی نیست منقضي می شود و میگذرد
 نیست برای هیچ زنده بعد از مرده باقی ماندن نه آخر بسید با آنهم عمر با آن زود و غم در آید وفات نمودند
 آخر با آنهم عشق نسلی یافت از شقیق غنا که حکایت خود مشهور و معروفست مانند سایر موجودات که در
 خاک است فانی می شود مرد پس از زود فانی می شود بعد از او و گرنه نیز همچنان است جز آنکه مردگان گذشته
 و باقی که گذشته از موت خود بجهت زنده گان غصه ای ترا که کوار است صاحبان زنده گیر اجزای نیست که ما در میان
 چنگال دزدانهای سباییم از امور ما خطر بزرگ روزگار که شیرهای آن هر ضرر رساننده اند آرزو میکنم
 همواره در آن آرزو کوتاهی مسر خود را میخواهم با آنچه خوشحالییم باده می حال تندرستی بر در اگر نیک نگر
 بسوی بیماری راه است راهی که بسبب فانی این باقی بودن در دنیا است که جز بربخ و سختی نباید کشید آنچه
 شفته ای خود کردیم از آرزو ما میسریم و زنده می شویم و آن در دیکه گذشته تراست مرفها را دو است
 آنچه را ملاقات کردیم از میوه فانی و نیایس در این صورت نه دنیا باشد نه گرفتن و دادن دنیا بر کم
 آیت در زیر عدل و آب نمانی است که دین در آن برده است فاجر دور و غلو صلف محنت را غد
 از امثال عرب است در جانی که وعده کنند و بدان وفا نکنند استعمال مینمایند میگرد و بخشهای دنیا
 با دنیا پس آنچه را می بخشد در صبح و میکند هنگام شام کاش میدانستم که خواهم برای پریشان است که میکند
 بر ما روزگار با اینکه تعقل کرده نشود و اشیا روزگار از فنا و یکدیگر می باشد در عالم هستی پس نیست بر
 آنها از آن فنا و برین دوری هستن اندک زمانی همراهی میکند جان جسم را پس برای صیت مشقت کشید
 برای صیت بربخ بودن قبح کند خدای تیراک برای مشقت ما را ساینده آن لذت را با ما در آن پذیران

مارا اگر